



NLR 20, March-April 2003

اقتصاد سیاسی و اجتماعی تلاطم جهانی

جيووانی اريگی

The Social & Political Economy of Global Turbulence

Giovanni Arrighi

برگردان: رامون

در نقدی برجسته از تصویر رابرت برنر از افت درازمدت در اقتصاد جهانی پس از دهه هفتاد، جيووانی اريگی نقش ناآرامی های کارگری، جنبش های آزادیبخش ملی، دگرپرسی مالی بنگاههای اقتصادی در بحران نظم پس از جنگ دوم جهانی را از زاویه اجتماعی و اقتصاد سیاسی ارائه میدهد و چشم انداز هژمونی نظامیگرایانه ایالات متحده برای امروز را بررسی میکند.

کمی پس از پایان فرودافت بزرگ دوره ۹۶-۱۸۷۳، تورستین ویلن نوشت: "فرودافت در اساس بیماری روحی فعال اقتصادی است. مشکل در آنجا نهفته است. ایستایی صنعتی و دشواریهایی که کارگران و دیگر طبقات، در نتیجه، از آن رنج میبرند، در اساس، علائم بیماری و تأثیرات جانبی هستند." بنابراین، درمان کارا باید "به مرکز احساسی مشکل بپردازد... و سودها را به سطحی معقول بازگرداند."^۱ بین سالهای ۱۸۷۳ تا ۱۸۹۶، قیمتها، بگونه ای که دیوید لنز از آن بعنوان "شدیدترین تورم منفی در خاطره انسانها" نام برد، بطور ناموزون اما مدام کاهش یافته بودند. همراه با قیمتها، نرخ بهره نیز پایین آمده بود و کار به آنجا رسید که نظریه پردازان اقتصادی به بحث درباره امکان وفور سرمایه، تا آن حد که حالت کالای رایگان را پیدا کند، پرداختند. سودها کاهش

^۱ Thorstein Veblen, *The Theory of Business Enterprise*, New Brunswick, NJ, 1978, p. 241
مايلم از پیشنهادات پری اندرسن و بورلی سیلور تشکر کنم.

میافتند، در حالیکه بنظر می آمد که آنچه ما امروز فرودافت دوره ای مینامیم را پایانی نیست. بنظر میرسید که مشعل سیستم اقتصادی بسوی خاموشی میرود.^۲

در حقیقت سیستم اقتصادی "بسوی خاموشی" نمیرفت. تولید و سرمایه گذاری همچنان در حال رشد بودند و این نه تنها در کشورهای تازه صنعتی شده آن زمان (بویژه آلمان و ایالات متحده) بلکه همچنین در بریتانیا نیز صادق بود - تا آن اندازه که تاریخ شناس دیگری که هم‌دوره لَنز بود می‌توانست ادعا کند که فرودافت بزرگ ۱۸۷۳ چیزی جز یک "افسانه" نیست.^۳ با این وجود، همانطور که ویلن میگوید، تناقضی در اینکه "فرودافت بزرگ" در زمان ادامه بسط تولید و سرمایه گذاری رخ میداد، وجود ندارد. برعکس، فرودافت بزرگ دقیقاً به این دلیل یک افسانه نبود چونکه تولید و دادوستد - در بریتانیا و در اقتصاد جهان بطور کل - چنان گسترش تندی را شاهد بود که امکان نداشت نرخ سود در حدی "معقول" حفظ گردد.

بطور مشخص، بسط و گسترش بزرگ در دادوستد جهانی از نیمه قرن نوزدهم به بعد موجب تشدید فشارهای رقابتی بر روی عاملان انباشت سرمایه گردیده بود. تعداد هرچه بیشتری از بنگاههای اقتصادی، از نقاط هرچه بیشتری از اقتصاد جهانی - که حول بریتانیا شکل یافته بود - در فراهم آوردن مواد اولیه و توزیع محصولات، جلوی دست و پای یکدیگر بودند و در نتیجه "انحصار" سابق یکدیگر را از بین میبردند؛ انحصار بمعنای کنترل کمابیش یکجانبه بر روی بازاری مخصوص.

"این گذار از انحصار به رقابت شاید، مهمترین عامل در تعیین حال و هوای فعالیت بازرگانی و صنعتی اروپا بود. رشد اقتصادی در عین حال نبرد اقتصادی نیز بود - نبردی که نیرومند را از ضعیف جدا میکرد، برخی را از فعالیت برحذر میداشت و برخی دیگر را سرسخت بار می آورد، و بسود ملتهای تازه وارد و برعلیه قدیمی ترها عمل میکرد. خوش بینی درباره پیشرفت پایان ناپذیر جای خود را به شک و احساس پریشانی در باب آینده داد."^۴

اما به ناگهان، گویی همچون معجزه

"ورق برگشت. در سالهای پایانی قرن، قیمتها و همراه با آنان سودها شروع به افزایش کردند. با بهبود اوضاع اقتصادی اعتماد بنفس بازگشت - نه آن اعتماد بنفس بریده بریده و فرار که با رشدهای سریع کوتاه مدتی که فضای تاریک دهه های پیشین را گهگاه می شکست - بلکه یک شادمانی همگانی که از آغاز ۱۸۷۰ بمانندش دیده نشده بود. همه چیز دوباره خوب بنظر می آمد - برغم خط و نشان کشیدن ها و هشدارهای مارکسیست ها درباره "آخرین مرحله" سرمایه داری. در تمام اروپای غربی، این سالها در خاطره ها بعنوان روزهای نیک گذشته باقی مانده اند؛ دوران انواردی؛ عصر طلایی."^۵

همانطور که خواهیم دید، در پشت احیای ناگهانی سود به سطح کمابیش "منطقی" و بهبودیابی بورژوازی بریتانیایی و غربی از بیماری ناشی از رقابت "بیش از اندازه" معجزه ای درکار نبود. برای حال به این اکتفا کنیم که همگان از "روزهای زیبای" ۱۸۹۶-۱۹۱۴ بهره مند نشدند. در سطح بین المللی بهره بردار اصلی از احیای بریتانیا بود. با غروب برتری صنعتی اش، موفقیت مالی بریتانیا اوج گرفت و امکانات خدماتی آن در کشتیرانی، بازرگانی، بیمه، و واسطه در سیستم جهانی پرداختها بیش از گذشته ضروری گشت.^۶ اما حتی در بریتانیا نیز همه کامیاب نشدند. بویژه کاهش سطح واقعی دستمزدها در نیمه ۱۸۹۰ قابل توجه است، که رشد تند افزایش دستمزدها در پنجاه سال قبل از آن را معکوس کرد.^۷ پس برای طبقه کارگر قدرت هژمون آن زمان، عصر طلایی

^۲ David Landes, *The Unbound Prometheus: Technological Change & Industrial Development in Western Europe from 1750 to the Present*, Cambridge 1969, p.231

^۳ S. B. Saul, *The Myth of the Great Depression, 1873-96*, London, 1969

^۴ Landes, *Unbound Prometheus*, p.240

^۵ Landes, *Unbound Prometheus*, p.231

^۶ Eric Hobsbawm, *Industry & Empire: An Economic History of Britain since 1750*, London 1968, p.125

^۷ Saul, *Myth*, pp. 28-34; Michael Bratt Brown, *The Economics of Imperialism*, Harmondsworth, 1974, table 14

بمعنای محدود شدن، پس از نیم قرن بهبود، در شرایط اقتصادی اش بود. این نیز بدون شک دلیلی دیگر برای احساس ظفرمندی بورژوازی بریتانیا بود. اما خیلی زود، "شاخه و شانه کشیدن ها" از کنترل خارج شدند و بحرانی را بوجود آوردند که سیستم سرمایه داری جهانی به مرکزیت بریتانیا هرگز قادر نشد که دوباره از درون آن سر بر آورد.

رابرت برنر در تحلیل مستند و محکم خود، در کتاب *رشد سریع و حباب: ایالات متحده و اقتصاد جهانی*، به تجربه فرودافت، احیاء و بحران سرمایه داری جهانی در پایانه قرن نوزدهم اشاره ای نمیکند.^۱ اما بحث محوری کتابش خواننده را دائماً تشویق مینماید که آن دوره را با آنچه که برنر "ایستایی ماندگار" در ۱۹۷۳-۹۳ - که "احیای" اقتصادهای جهان و ایالات متحده را بدنبال خود داشت - مینامد مقایسه کند. هدف از این نوشته پیشبرد چنین مقایسه ای نیست، بلکه بیشتر استفاده از آن تجربه قبلی بعنوان محکی برای ارزیابی درستی و محدودیتهای تحلیل برنر است. در بخش یکم از آنچه که در پایین می آید، من در حد توانم بررسی برنر را، با تأکید بر جالبترین و اساسی ترین جنبه های آن، بازگو خواهم کرد. در بخش دوم، با تمرکز بر روی ضعف ها و محدودیت هایش، به ارزیابی نقادانه تحلیل برنر میپردازم. و در آخر، این نوشتار را با اضافه کردن انتقادهای خود در شکلی اصلاح شده از تحلیل برنر به پایان میبرم.

1. اقتصاد تلاطم جهانی

هدف برنر در "رشد سریع و حباب"، بمانند اثر قبلی اش "اقتصاد تلاطم جهانی"، ارائه شاهد برای پشتیبانی از سه فرضیه بهم پیوسته است. فرضیه یکم اینست که دگرپرسی از بسط طولانی دهه های پنجاه و شصت به ایستایی نسبی دهه های هفتاد و هشتاد در نهاد و سرشت نیروهایی بود که بسط را به پیش راندند. دومین فرضیه این است که ماندگاری ایستایی نسبی از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳، عمدتاً بدلیل شیوه هایی بود که فعالان اقتصادی و سازمانهای دولتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در واکنش به کاهش عمومی و سریع در سودآوری - که سرآغاز دگرپرسی از بسط به ایستایی بود - در پیش گرفتند. و سومین فرضیه پیشنهادی برنر اینست که احیای اقتصاد ایالات متحده پس از ۱۹۹۳ مبتنی بر حل معضلاتی که در بطن افت درازمدت قرار داشتند نبود، بلکه حتی ممکن است که این معضلات را تشدید نیز کرده باشد؛ چنانکه بحران اقتصادی جهانی در ۱۹۹۷-۹۸ شاهد آن بود و حتی بحران بطور بالقوه جدی تری که اقتصاد ایالات متحده و جهان، پس از ترکیدن حباب "اقتصاد نوین"، تجربه کرده است.

توسعه ناموزون: از رشد سریع تا بحران

همانگونه که بطور مشروح در "تلاطم جهانی" و بطور موجز در آغاز "رشد و حباب" آمده است، برنر ریشه دوران رشد دراز مدت در دهه های شصت و هفتاد، و همچنین بحران سودآوری میان سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳، که به رشد پایان داد، را در آنچه که او "توسعه ناموزون" نامیده است، میبیند. در تعریف برنر، این پروسه ای است که در طی آن، آنانی که در پیشرفت سرمایه داری عقب مانده اند میکوشند و در نهایت قادرند که به سطح توسعه پیشروان اقتصاد جهانی برسند.^۲

با تمرکز بر روی آلمان و ژاپن بعنوان موفقترین در میان کشورهای عقب مانده، که پس از جنگ دوم جهانی

^۱ Verso: London & NY 2002

از این بعد BB

این مقاله همچنین به مضامینی میپردازد که در نوشته قدیمی تری از برنر بنام "اقتصاد تلاطم جهانی: گزارش ویژه درباره اقتصاد جهانی" با جزئیات بیشتری مطرح شده اند.

'The Economics of Global Turbulence: A Special Report on the World Economy', NLR 229, May-June 1998

از این بعد GT

^۲ GT, pp. 39-137 & BB, pp. 9-24

تعبیر برنر در استفاده از عبارت، "رشد ناموزون"، یادآور لنین و تروتسکی است و از استفاده معمول و امروزی آن - بمعنای گرایش رشد سرمایه داری به قطبی کردن و واگرایی فضای جغرافیایی است - کاملاً بدور است. بویژه نگاه کنید به:

Samir Amin, *Unequal Development*, NY 1976;

Neil Smith, *Uneven Development: Nature, Capital and the Production of Space*, Oxford 1984

در این نوشتار من از رشد ناموزون با همان تعبیری که برنر در نظر دارد استفاده میکنم.

تلاش کردند به پای دستاوردهای پیشاپیش بدست آمده ایالات متحده برسند، برنر ادعا میکند که توان این دو کشور در تلفیق فن آوریهای پربازده، که در ایالات متحده بوجود آمده بودند، با عرضه نیروی کار عظیم و ارزان، که بخش های کوچک و نسبتاً عقب افتاده و روستایی را اشیاء کرده بودند، توانست نرخ سود و سرمایه گذاری آنان را بالا برد. در طی سالهای اولیه دهه شصت این روند تأثیری منفی بر تولیدات و سود ایالات متحده نداشت، چراکه "کالاهای تولید شده در خارج غالباً قادر به رقابت در بازارهای آمریکایی نبودند و وابستگی تولیدگران آمریکایی به فروش در بازارهای خارجی اندک بود." بنابراین، از این زاویه اساسی است که "توسعه ناموزون تا اندازه شگفت آوری هنوز توسعه ای منفرد بود."¹⁰ در واقع، هرچند که "توسعه اقتصادی ناموزون به زوال نسبی اقتصاد داخلی آمریکا انجامید، در عین حال پیش شرطی برای ادامه شادابی نیروهای غالب در اقتصاد سیاسی ایالات متحده بود."

"بنگاههای چندملیتی آمریکایی و بانک های بین المللی، که خواهان گسترش فعالیت خود در خارج بودند، به روزنه های سودآور برای سرمایه گذاری خود نیاز داشتند. تولیدگران با پایگاه داخلی نیز برای افزایش صادرات خود، خواهان گسترش سریع بازارهای خارجی برای کالاهایشان بودند. دولت امپراطوری آمریکا هم، مصمم به "محدود کردن کمونیسم" و امن نگاه داشتن جهان برای فعالیت آزاد اقتصادی، در پی موفقیت اقتصادی برای متحدان و رقبای خود، بعنوان زیربنایی برای تحکیم سیاسی نظم سرمایه داری پس از جنگ بود... بنابراین، همه این نیروها برای به تحقق رساندن اهداف خود به پویایی اقتصادی اروپا و ژاپن متکی شدند."¹¹

خلاصه اینکه تا اوایل دهه شصت، توسعه ناموزون یک بازی مفید برای همه بازیگران بود که ایجاد "ترکیبی هرچند پر از اختلاف و بی ثبات از رهبر و پیروان، از توسعه یافته ها و درحال توسعه ها، از هژمون و زیردستان بود."¹² به گفته لندنز درباره فرودافت بزرگ ۹۶-۱۸۷۳، این هنوز "نبرد اقتصادی" - یعنی یک بازی با نتیجه صفر یا با نتیجه منفی که به سود بعضی ها در قبال ضرر دیگران تمام میشود - نبود. در بررسی برنر درباره سرآغاز افت اقتصادی درازمدت ۹۳-۱۹۱۳، این دقیقاً همان چیزی بود که توسعه ناموزون بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳ بدان تبدیل گشت. در آنزمان ژاپن و آلمان دیگر نه تنها به پای آمریکا رسیده بودند، بلکه در یک رشته کلیدی صنعتی پس از دیگری - نساجی، فولاد، اتوموبیل، ابزار آلات، وسایل الکترونیکی مصرفی - از ایالات متحده جلو هم زده بودند. مهمتر اینکه، تولیدکنندگان جدید و ارزان قیمت تر در این دو کشور، و دیگر کشورها، شروع به "اشغال بازارهایی کردند که در سابق تحت سیطره کشورهای پیشرفته، بویژه ایالات متحده و بریتانیا، بودند."¹³

این فوران کالاهای ارزان قیمت در ایالات متحده و بازارهای جهانی، توان تولیدکنندگان آمریکایی "در تأمین نرخ سود معمول برای نیروی کار و سرمایه مورد استفاده" را بزیر سؤال برد، و در بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳، موجب کاهشی چهل درصدی در نرخ سود بروی سرمایه مورد استفاده گردید. تولیدکنندگان آمریکایی در برابر این تشدید رقابت در بازارهای داخلی و خارجی با شیوه های مختلف واکنش نشان دادند. آنها قیمت کالاهایشان را به پایین تر از خرج تولید کاهش دادند - بدین معنی که تلاش کردند تنها نرخ سود برای سرمایه در گردش خود را برآورده سازند - و جلوی رشد دستمزدها را گرفتند. اما، در نهایت، موثرترین سلاح آمریکا، در برابر نطفه در حال شکلگیری نبرد رقابت اقتصادی، کاهش شدید ارزش دلار در برابر ژاپن و مارک آلمان بود.¹⁴

بیان استاندارد طلا دلار

کاهش ارزش دلار تا اندازه ای ناشی از وخیم تر شدن موازنه بازرگانی ایالات متحده بود که بدلیل عدم توان رقابت آمریکایی ها در مقابل تولیدگران آلمانی و ژاپنی بوجود آمد. با وجود این، تأثیر عدم موازنه بازرگانی بر ارزش پول سه کشور (آلمان، ژاپن، ایالات متحده) در اثر سیاستهای دولت ایالات متحده چند برابر شد -

¹⁰ GT, pp. 91-92

¹¹ BB, pp. 14-15

¹² BB, p. 15

¹³ GT, pp. 41, 105

¹⁴ GT, pp. 93-94; BB, pp. 17-18

سیاستهایی که رژیم بین المللی استاندارد طلا-دلار، که در پایان جنگ جهانی دوم جهانی بوجود آمده بود، را بی ثبات و در نهایت مختل کرد؛ چراکه در واکنش به فشارهای تورمی بوجود آمده در اقتصادهای داخلی خود، توسط رشد سریع ناشی از تولید صادراتی، دولتهای آلمان و ژاپن به کاهش نیازهای داخلی دست زدند، که بنوبه خود به اضافه درآمد بازرگانی بیشتر این کشورها و افزایش تقاضای ارز این کشورها در بازارهای بورس انجامید.^{۱۵} در دوران پایان دولت جانسون و آغاز زمامداری نیکسون در آمریکا، دولت ایالات متحده کوشید که با بودجهٔ امساک گرایانه و سختگیری در سیاستهای پولی، جلوی رشد فزایندهٔ بی ثباتی مالی در بازارهای بین المللی را بگیرد. اما، خیلی زود،

"بهای سیاسی ادامهٔ چنین سیاست جدی ضدتورمی - از سقوط نگران کنندهٔ ارزش سهام در بازار چیزی نمیگوئیم - برای دولت نیکسون غیرقابل قبول از آب درآمد. خیلی قبل تر از شکست جمهوری خواهان در انتخابات کنگره در نوامبر ۱۹۷۰، و در حالیکه نرخ بالای بهرهٔ بانکی می رفت تا بهبود اقتصادی را خفه کند، دولت باردیگر به مشوق های مالیاتی روی آورد و بانک مرکزی با برنامهٔ اعتبار ارزان با این سیاست همراهی کرد. همانگونه که نیکسون چندماه بعدتر گفت: اکنون دیگر همهٔ ماکینزی شده ایم."^{۱۶}

روی آوری ایالات متحده به سیاستهای توسعهٔ اقتصاد کلان در میانهٔ دههٔ هفتاد تیر مرگ بر سینهٔ استاندارد طلا-دلار بود. با پایین آمدن نرخ بهره در ایالات متحده، در حالیکه این نرخ در اروپا و ژاپن بالا باقی مانده و یا در حال افزایش بود، نقدینگی ها در بورس کوتاه مدت به دلار پناه بردند، و به این خاطر کسری پرداختهای کوتاه و درازمدت ایالات متحده سربه فلک زد. تلاش نیمبند *مواقتنامهٔ اسمیتسونین* در ۱۹۷۱ برای حفظ نرخ های برابری ارز از طریق ۷٫۹ درصد کاهش ارزش دلار در برابر طلا، افزایش ارزش مارک برای ۱۳٫۵ درصد و ۱۶٫۱ درصد در مقابل دلار، نتوانست که جلوی فشارهای پایین برندهٔ جدید بر دلار، که ناشی از دور تازه ای از محرکه های اقتصادی دولت نیکسون بود، را بگیرد. سال ۱۹۷۳ فشارها غیرقابل تحمل گردیدند و موجب کاهش چشمگیر دیگری در ارزش دلار و پایان رسمی سیستم برابری ثابت ارزها و شناور گردیدن آنها شدند.^{۱۷}

کاهش سهمگین ارزش دلار در برابر مارک (در کل ۵۰ درصد بین سالهای ۶۹ تا ۷۳) و بین (۲۸٫۲ درصد از ۱۹۷۱ تا ۷۳) - به ادعای برنر - "گونه ای تغییر جهت بسوی بهبود را در هزینه های نسبی تولید بوجود آورد که (بخش تولیدی در ایالات متحده) نتوانسته بود با افزایش بازدهی تولید و کنترل دستمزدها بدان دست یابد." این بهبود تأثیری گالوانیزه کننده بر اقتصاد آمریکا داشت. سودآوری، رشد سرمایه گذاری، و راندمان نیروی کار در بخش تولیدی به صحنه بازگشتند و تراز بازرگانی ایالات متحده دوباره مثبت گردید. تأثیر این همه بر اقتصادهای ژاپن و آلمان برعکس بود. در آنجا، قدرت رقابت تولیدکنندگان بتندی کاهش یافت و اینبار نوبت آنها بود که "اگر میخواستند حجم فروش خود را حفظ کنند، میبایست از نرخ بالای سود چشم ببوشند." بحران جهانی سودآوری حل نشده بود، اما بار آن بطور مساوی تر میان کشورهای عمدهٔ سرمایه داری تقسیم شد.^{۱۸}

در مجموع، توسعهٔ اقتصادی ناموزون - به معنای پروسه ای که طی آن کشورهای عقب مانده موفق به رسیدن به سطح قدرتهای اقتصادی پیشرو میشوند - هم آفرینندهٔ دوران رشد طولانی پس از جنگ و هم آفرینندهٔ بحران سودآوری در پایان دههٔ شصت و اوایل دههٔ هفتاد بود. تا زمانیکه این "رسیدن به پای پیشروترها" در حال انجام بود، میتوانست در سطح جهان دوری از سودهای بالا، سرمایه گذاری و تولید بالا را تغذیه کند. اما زمانیکه که عقب مانده ها - یا دستکم دو تا از بزرگترهایشان - در واقع به سطح رهبر سابق رسیدند، حاصل کار اشیاء گنجایش تولیدی جهانی و در نتیجه فشار پایین برنده بر نرخ سود بود. اما، خیلی زود کاهش سهمگین در ارزش دلار در برابر مارک، که با پشتیبانی دولتی صورت گرفت، این کاهش در سودآوری را بطوری یکنواخت تر در میان سه قدرت عمدهٔ سرمایه داری پخش کرد.

^{۱۵} GT, pp. 94,116,119,126

^{۱۶} GT, pp. 120-121

^{۱۷} GT, pp. 120-123

^{۱۸} GT, pp. 123-124,137

ظرفیت تولیدی بیش از حد (گنجایش مازاد) و ایستایی ماندگار

رشد و توسعه ناموزون گنجایش تولیدی مازادی را بوجود آورد که تکانه کاهش عمومی در نرخ سود میان سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳ بود. اما شکست بنگاههای اقتصادی سرمایه داری و دولت ها در بازگرداندن سودآوری به سطح گذشته آن از طریق از میان بردن گنجایش مازاد بود که مسئولیت عمده برای ماندگاری ایستایی نسبی در طول دو دهه - از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳ - را داشت. در نظریه برنر، گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه (دو عبارت که او همیشه باهم از آنان استفاده میکند) زمانی بوجود می آیند که "تقاضای کافی برای اینکه بنگاههای با هزینه بالا بتوانند سطح سود سابق خود را حفظ کنند وجود ندارد." این بنگاهها، بنابراین، وادار میشوند که استفاده از بخشی از امکانات تولیدی خود را متوقف سازند و، با پایین آوردن سود خود، قادر به استفاده از بقیه امکانات تولیدی خود بشوند. در این شرایط، نسبت به نرخ سودی که تا به حال وجود داشته، گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه وجود دارد.^{۱۹} یا باید عرضه اضافه این گنجایش مازاد از میان برده شود، یا نرخ سود باید کاهش یابد، آنها با تمام پیامدهای وخیمی که چنین کاهش برای اقتصاد سرمایه داری با خود دارد - از کاهش در نرخ سرمایه گذاری و رشد تولیدی تا کاهش واقعی دستمزدها و تعداد کارها. منظور برنر این است که، دستکم تا ۱۹۹۳، عرضه مازاد تولیدی که در پشت بحران سود سالهای ۱۹۶۵-۷۳ خوابیده بود، نه تنها از بین نرفت، بلکه افزایش بیشتری هم یافت، و بطور مداوم موجب کاهش در سودآوری شد.

این ادعا بر دو نشانوند استوار است: یکی درباره بنگاههای اقتصادی سرمایه داری و دیگر در مورد دولتها. در نظریه برنر درباره جهان سرمایه داری، مکانیسم خودکاری در بازار وجود ندارد که جلوی رشد تولید بیش از اندازه را در بخش های گوناگون صنعتی بگیرد و یا از مضمّن شدن این ویژگی، پس از شکلگیری آن، جلوگیری کند. شرکتهای با هزینه تولید بالا هم امکان و هم انگیزه های آن را دارند که در برابر تمایل خروج از بخشهای اشباع شده صنعتی مقاومت کنند، در حالیکه گنجایش مازاد و کاهش سود نیز الزاماً تازه واردها را دلسرد نمیکند. شرکتهای موجود در یک بخش صنعتی در برابر تمایل خروج از صحنه مقاومت میکنند چراکه بسیاری از دارایی های هزینه شده و در حال چرخش آنان "تنها در خط تولیدی جاافتاده آنهاست که امکان سودآوری دارند و در صورت تغییر در خط تولید این امکان از بین میرود." علاوه بر این، "کاهش در رشد تقاضا که بازتاب گریزناپذیر کاهش رشد در سرمایه گذاری و دستمزدهاست - که نتیجه ناگزیر پایین آمدن نرخ سود است - جابجایی به خطوط جدید تولیدی را بسیار دشوار میسازد." بنابراین، این بنگاهها "طبیعی است که از بازارهای خود دفاع کنند (با تلاش برای کسب نرخ سود میانگین تنها بروی هزینه های در چرخش خود) و با سرعت بخشیدن به پروسه نوآوری، از طریق سرمایه گذاری بیشتر در سرمایه ثابت، به مقابله بپردازند." با در پی گرفتن این استراتژی، بنوبه خود، "نوآرانی که هزینه تولید را پایین آورده بودند وادار میشوند که به تغییرات تکنیکی خود شتاب بخشند و وضع پیشاپیش موجود گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه را تشدید میکنند."^{۲۰}

همزمان، تشدید گنجایش مازاد جلوی ورود دیگران و فشارهای بیشتر بر نرخ سود را نمیگیرد. "برعکس، میتوان انتظار داشت که کاهش اولیه در سودآوری، روند جهانی برای تولید باز هم کم هزینه تر، با ترکیب نیروی کار باز هم ارزان تر و شیوه های تولیدی باز هم پیشرفته تر، در مناطق در حال توسعه را تشدید کند."^{۲۱} بارزترین نمونه این تازه واردین دیر هنگام در دوره افت اقتصادی درازمدت، تولیدگرانی بودند که در کشورهای کمتر پیشرفته - بویژه آسیای شرقی و همچنین مکزیک و برزیل - فعال بودند و توانستند سهم قابل توجهی در بازارهای جهانی برای کالاهای صنعتی بدست آورند و، در نتیجه، فشارهای پایین برنده بر قیمت ها و سودآوری را شدت بخشند. "خلاصه اینکه خروج (از بازار) خیلی کم و ورود (به بازار) بسیار زیاد بود."^{۲۲}

^{۱۹} GT, pp. 25-26

تاکید در متن اصلی است. همانطور که یادآوری شد، برنر همواره دو عبارت "گنجایش مازاد" و "تولید بیش از اندازه" را با هم بکار میبرد و گاه آنان را با عبارت "انباشت بیش از اندازه" عوض میکند. بنظر من آنچه که او توصیف مینماید نوعی بحران انباشت بیش از اندازه است، که گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه نمودههای برجسته آن هستند. همانطور که در بخش دوم این نوشته خواهیم دید، از آنجاکه برنر هیچگاه بطور نظری تفاوت میان گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه را روشن نمیسازد، ارزیابی تجربی اهمیت آنان - هم بطور کل و هم در مقایسه با دیگر نمودههای بحران انباشت بیش از اندازه - بسیار دشوار است.

^{۲۰} GT, pp. 32-33

^{۲۱} GT, p. 34

^{۲۲} BB, pp. 26,31,37

بند یکم این بحث عمدتاً بر اساس نتیجه‌گیری از شواهد جانبی است. هم در "تلاطم جهانی" و هم در "رشد سریع و حباب" تاریخ فعالیت اقتصادی مورد بررسی بسیار کوتاه است. در هر دو این متن‌ها، عمده شواهد تجربی و تاریخی بروی بند دوم بحث متمرکز شده است، که بر اساس آن، دولت‌ها و قدرتهای عمده سرمایه‌داری - بویژه ایالات متحده - در مسئولیت شدت‌یابی و نه کاهش بخشی روند "خروج کم، ورود زیاد" سهیم هستند. از این زاویه، کمک اصلی برنر در ژرفیابی درک ما از افت اقتصادی درازمدت در اینست که نشان می‌دهد دولت‌های مورد بحث نه چندان بعنوان ناظم - هرچند که اینکار را هم انجام داده‌اند - بلکه بعنوان نقش آفرینان فعال، حتی فعالانی جانبدار، در سیستم نبرد رقابتی که، پس از دهه ۶۰، سرمایه‌داران را علیه یکدیگر قرار میداد، شرکت داشته‌اند.

دخالتهای دولتی

همانطور که قبلاً گفته شد، در ارزیابی خود از بحران سودآوری دهه ۶۰، برنر پیشاپیش تصمیم دولت آمریکا مبنی بر دنبال کردن سیاست کاهش قابل توجه ارزش دلار در برابر مارک و بین را اقدامی تعیین کننده در کشاندن بار تولیدگران آمریکایی بر دوش تولیدگران آلمانی و ژاپنی میبندد. به همین سیاق، در ارزیابی خود از افت اقتصادی درازمدت، برنر نشان میدهد که جزر و مد در ارزش ارز ایزاری کلیدی برای تأثیرگذاری دولت‌ها در رقابت میان سرمایه‌داران است. سه نقطه عطف سیاسی - اقتصادی نشاندهنده این امر است: "انقلاب" پولمدارانه ریگان - تاچر که روند کاهش ارزش دلار در دهه ۷۰ را معکوس کرد؛ قرارداد پلازا در ۱۹۸۵، که روند کاهش ارزش دلار را دوباره از سر گرفت؛ و به اصطلاح "وارونه قرارداد پلازا" در سال ۱۹۹۵، که باری دیگر کاهش ارزش دلار را متوقف کرد. بگذارید، بطور خلاصه، نظر برنر درباره رابطه میان این نقطه‌های عطف و پافشاری گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه صنعتی - که زیرپایه نظریه او درباره افت درازمدت اقتصادی است - را بررسی کنیم.

با پایان دهه هفتاد، سیاست اقتصاد کلان آمریکا که شامل کسری بودجه، سهولت شدید در سیاست پولی، و "نادیده انگاری ملایم" ارزش برابری دلار میشد به نهایت کاربرد خود برای تأمین رشد اقتصادی و احیای توان رقابت صنعتی آمریکا و سودآوری رسیده بود. این سیاست به "اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری این امکان را داده بود که از پسرفت ناشی از بحران نفت ۵-۱۹۷۴ در گذرند و به رشد خود در بقیه دهه هفتاد ادامه دهند." با این وجود، اثر این "تکانه کینزی برای اقتصاد عمیقاً دوگانه بود." در حالیکه این سیاستها رشد تقاضا را در بازارهای داخلی و بین المللی تأمین کرد، "درمان‌های کینزی به تداوم گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه نیز کمک کرد، و از نوساداری تلخ پاکسازی، و حتی فروداشت، که بطور تاریخی راه را برای خیزش‌های اقتصادی جدید و سودآوری باز کرده بودند جلوگیری کرد." کاهش در سودآوری، بنوبه خود، موجب گشت که بنگاههای اقتصادی "تمایل نداشته باشند و یا نخواهند که عرضه را بمانند گذشته به سطحی برسانند که نرخ سود را بیشتر کند. و در نتیجه کسری بودجه‌های همواره فزاینده دهه هفتاد به آنصورت به افزایش در تولید (عرضه) نینجامید تا افزایش در قیمت‌ها." تشدید فشارهای تورمی با کسری‌های بیسابقه در تراز پرداختهای ایالات متحده همراه بود. در ۷۸-۱۹۷۷ این کسری‌ها "تأثیری ویرانگر بر ارزش پول ایالات متحده داشت و موقعیت دلار بعنوان ذخیره ارزی دنیا را به خطر انداخت و (راه را برای) تغییری عمده در دید اندازه‌ها (خطوط فکری) آماده ساخت."^{۱۲}

این تغییر با انقلاب پولمداری ریگان - تاچر در ۸۰-۱۹۷۹ به صحنه آمد. بر طبق نظر برنر، هدف عمده آن احیای سودآوری بود، و نه فقط یا حتی عمدتاً در تولید صنعتی، بلکه همچنین در بخش خدمات با بارآوری پایین - بویژه در بخش مالی بومی و بین المللی - با کاهش مالیات بنگاههای اقتصادی، افزایش بیکاری، و از میان برداشتن کنترل‌ها بر سرمایه. اما، برخلاف راه حل‌های کینزی گذشته، سیاست پولمداری خواهان بازگرداندن

^{۱۲} BB, pp. 33-34

تاکید در متن اصلی است. تحلیل برنر از سیر رخدادهایی که به انقلاب پولمداری (یا آنگونه که من ترجیح میدهم بگویم: ضدانقلاب) سست ترین حلقه در زنجیره شرح او از افت درازمدت است. برای نمونه، این ابهام برای ما باقیست که چرا، تحت شرایط گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه، محرکه‌های کینزی به افزایش قیمت‌ها - بجای افزایش پرونداد تولیدی - منجر شدند. و وقتی این اتفاق روی داد، چرا افزایش قیمت‌ها به افزایش نرخ سود نینجامید. از این مهمتر، در "رشد سریع و حباب"، برنر به ما نمیگوید که چگونه و چرا سیاستهایی که "برای احیای توان رقابت تولیدگران صنعتی آمریکایی طراحی شده بودند" باعث کسری بودجه‌های رکوردرشکن گردیدند؛ و این با وجود پیشبرد همزمان سیاستهای مگرکی در حمایت از تولید خانگی در نوشتاری قدیمی‌تر، برنر سه دلیل برای این برآمد غیره منظره ارائه میدهد: سیاست اقتصاد کلان ایالات متحده "محرکه‌های نیرومندتری نسبت به رقیبان اصلی اش داشت؛" رشد آهسته‌تر بازدهی کار در ایالات متحده؛ "تحمل بظاهر بیشتر سرمایه‌داران خارجی در برابر کاهش سودآوری." با این وجود، اینها توجیهاتی هستند که بسادگی در نظریه "خروج خیلی کم، ورود بیش از حد" او نمی‌گنجند، و همانطور که در بخش‌های دوم و سوم این نوشتار خواهیم دید، بنیادی‌ترین دلایل برای فشار ویرانگر بر دلار در دوره ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۰ را نادیده میگیرند.

سودآوری بوسیلهٔ پاکسازی بیرحمانه بود. کنترل بیسابقهٔ اعتبار موجب "از بین رفتن آندسته از بنگاههای صنعتی با هزینهٔ بالا و سود کم گردید که به همت گسترش کینزی اعتبارها دوام یافته بودند." هر چند که فشارهای تورمی به سرعت بزیر کنترل درآمدند، نرخ بهرهٔ بسیار بالا و بیسابقه در ایالات متحده و به همراه آن ارزش فزایندهٔ دلار "اقتصاد جهانی را با خطر سقوطی مواجه کرد که ممکن بود از آمریکا شروع شود."^{۲۴}

با بازگشت "شانسی" سیاستهای اقتصادی کینزی از سقوط جلوگیری شد - چه جور هم. "برنامهٔ عظیم ریگان در افزایش هزینه های نظامی و کاهش مالیات برای ثروتمندان...بخشاً ویرانگری کنترل سفت و سخت را جبران کرد و ضربان اقتصاد بازنايستاد." البته سیاستهای ریگانی موجب بازگشت کسری - آنهم کسری های گسترده - در موازنهٔ پرداخت ها شد، بویژه "به این خاطر که از آن پس بقیهٔ جهان از کسری بودجه های کینزی پرهیز کرد." بماند دههٔ هفتاد، کسری های بیسابقه موجب "تزریق تقاضای لازم گردید تا اقتصاد جهانی را از پسرقت ۱۹۷۹-۸۲ بدر آورد." اما، برخلاف دههٔ هفتاد، کسری های فزاینده در بودجهٔ آمریکا تأثیری منفی بر دلار نداشت. برعکس، کثش نرخ های بهرهٔ بسیار بالا و فشار از سوی وزارت دارایی ژاپن، موجب گسیل سرمایه از بقیهٔ جهان به ایالات متحده شد. و این نه تنها منجر به کاهش ارزش دلار نشد، بلکه موجب افزایش چشمگیر آن گردید.^{۲۵}

قرارداد پلازا

کاهش فشارهای تورمی، نرخ بالای بهره، سیل ورود سرمایه، و افزایش ارزش دلار، همگی در جهت اهداف دولت ریگان در تقویت سرمایهٔ مالی ایالات متحده بودند. اما در عین حال، "برای بخش بزرگی از صنایع ایالت متحده فاجعه آور از آب درآمد." زیر فشار شدید از سوی کنگره و رهبران صنایع، دولت ریگان "چاره ای نداشت جز چرخش صدو هشتاد درجه ای، آنهم در ابعاد حماسی." محور این چرخش *قرارداد پلازا* بود که در بیست و دوم سپتامبر ۱۹۸۵ امضا شد و بر طبق آن پنج کشور عمدهٔ اقتصادی (جی ۵)، زیر فشار آمریکا، قبول کردند که در اقدامی هماهنگ، از طریق پایین آوردن ارزش برابری دلار، به صنایع آمریکا کمک کنند. یکروز پس از امضای قرارداد، ایالات متحده با شدت بخشیدن به تقبیحاش دربارهٔ شیوه های تجارتي "غیر عادلانه" دیگر کشورها، قرارداد را کامل کرد. خیلی زود این تقبیحات به مرحلهٔ تهدید هم رسیدند؛ آنهم با پشتیبانی لایحه های جدید در کنگرهٔ آمریکا برای بستن درهای بازار آمریکا بروی رقیبان عمدهٔ خارجی و بویژه کشورهای آسیای شرقی. قابل توجه ترین اینها *قانون رقابت و بازرگانی سال ۱۹۸۸* و *قانون موانع ساختاری ۱۹۸۹* بودند. اینها "جماعی بودند که با آن هم ورود کالاهای خارجی محدود شود" - از طریق "خودداری داوطلبانه از صادرات" - "و هم این کشورها را وادار سازد که بازارهای خود را بروی صادرات و سرمایه گذاری مستقیم آمریکا باز کنند."^{۲۶}

با سیاست کاهش ارزش دلار، همزمان با افزایش حمایت از بازار داخلی علیه خارجی ها، به همراه سیاستهای "گشودن بازارها"، دولت ریگان راه نیکسون، فورد، و کارتر را دنبال میکرد. اما نتیجهٔ این اقدامات در دههٔ هشتاد و اوایل دههٔ نود کاملاً برخلاف آنچه بود که در دههٔ هفتاد رخ داد.

"قرارداد پلازا و متمم هایش نقطهٔ عطفی در گذر از بحران صنایع آمریکا بود و نقطه ای کلیدی برای مجموعهٔ اقتصاد جهانی. این قرارداد سرآغاز دوره ای ده ساله بود که در طی آن ارزش دلار کمابیش بطور دائم، و چشمگیر، در برابر مارک و ین کاهش یافت، و درکنار این، افزایش سطح واقعی دستمزدها برای یکدهه متوقف شد. در نتیجه راه احیای توان رقابت و امکان رشد صادرات برای تولیدگران آمریکایی هموار شد. همزمان، صنایع ژاپن و آلمان دچار بحران گردیدند و در آسیای شرقی انفجار غیرمنتظرهٔ رشد تولید صنعتی روی داد. در آسیای شرقی واحد پولی هر کشور کمابیش با دلار همگام گردید، و در نتیجه، امتیاز مهمی را نسبت به رقیبان ژاپنی خود بدست آوردند؛ زمانیکه ارزش دلار بین سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵

^{۲۴} BB, pp. 35-36

^{۲۵} BB, pp. 36,54-55

^{۲۶} BB, pp. 45, 59-60

کاهش یافت. ^{۲۷}

با فرارسیدن ۱۹۹۳، گرایشاتی که *قرارداد پلازا* را به حرکت در آورده بودند، همراه با پاکسازی ساختاری قبلی در تولید صنعتی ایالات متحده که بوسیله کنترل سختگیرانه اعتبار در اوایل دهه هشتاد رخ داده بود، به احیای سودآوری، سرمایه گذاری، و تولید در آمریکا انجامید.^{۲۸} بقول *ویلن*، دارویی که دولت برای درمان "بیماری روحی" در اقتصاد آمریکا سرهم کرده بود، در نهایت، به مرکز احساسی مشکل رسیده و نرخ سود را به سطح "قابل قبول" بازگردانید. اما این درمان عوارض جانبی جدی را با خود به همراه داشت.

از دید برنر، مشکل اصلی این بود که احیای اقتصادی آمریکا عمدتاً از قبل ژاپن و اروپای غربی رخ داده بود و برای غلبه بر مشکل زیربنایی گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه در صنایع، که مانند سبجی اقتصاد جهانی را قیضه کرده بود، کاری انجام نداد. سرشت بدون ثمر احیا (جمع برابر با صفر) برای خود ایالات متحده مشکل آفرین گردید. از یکسو، "رشد هرچه آهسته تر در تقاضاهای جهانی، و بویژه و همراه با آن، شدتیبایی رقابت بین المللی در صنایع، احیاء را در خود آمریکا نیز محدود میکرد. مهمتر اینکه، خود ایالات متحده قادر به تحمل "بحرانی واقعاً جدی در اقتصاد همکاران و رقبای خود" و بویژه ژاپن نبود.^{۲۹}

این تضاد خود را به صورت بارز بدنبال بحران پزو در مکزیک (۱۹۹۴-۹۵) نمایان کرد. این بحران، و برنامه نجاتی که واشنگتن برای اقتصاد مکزیک ارائه داد، به فشار بیشتر بر دلار و تشدید روند کاهش ارزش آن - که در دهه پیش از این روی داده بود - انجامید. با افزایش ین به بالاترین سطح خود - ۷۹ ین برابر با یک دلار در آوریل ۱۹۹۵ - "تولیدکنندگان ژاپنی حتی نمیتوانستند هزینه در گردش خود را تأمین کنند... ماشین رشد ژاپن بنظر میرسد که دارد از حرکت باز میایستد." در پی شوک فروریزی مکزیک و تأثیر فاجعه بار آن بر ثبات بازارهای بین المللی (و با توجه به فرارسیدن انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶) دولت کلینتن - صاف و ساده - قادر به پذیرش ریسک نوع ژاپنی آنچه در مکزیک روی داد، نبود.

"حتی اگر بحران ژاپن را میشد که تحت کنترل درآورد، این بمعنای نقدسازی سهام فراوان ژاپنی در اقتصاد آمریکا، از جمله اوراق قرضه دولتی، میبود. چنین چیزی به بالا رفتن نرخ بهره میانجامید و بازارهای مالی را وحشتزده میکرد و ممکن بود، درست زمانیکه اقتصاد آمریکا بنظر میرسد در نهایت قادر است خود را درست کند، آنرا موجب پسرقت نماید."^{۳۰}

تحت مدیریت وزیر بودجه آمریکا - رابرت روبین - ایالات متحده با آلمان و ژاپن برای اقدام مشترک در جهت تغییر روند افزایش ین و کاهش ارزش دلار به توافق رسید. این تغییر دوگانه قرار بود که با پایین آوردن بیشتر نرخ بهره در ژاپن، نسبت به ایالات متحده، و افزایش قابل توجه خرید ابزارهای دلاری چون اوراق قرضه توسط ژاپن و خرید دلار در بازارهای مالی توسط آمریکا و آلمان صورت بگیرد؛ آنچه که بعدها *وارونه قرارداد پلازا* نام گرفت. این توافق نشانگر "تغییری شگفت انگیز و غیرقابل انتظار در موضع ایالات متحده و عمده همکاران و رقبای اقتصادی اش بود. همانطور که پیشتر هم در جریان *قرارداد پلازا* در ۱۹۸۵ روی داده بود."^{۳۱}

با این تغییر سیاست، دولتهای بزرگترین اقتصادهای جهان نقش خود را در رقص کمک متقابل عوض کردند. "همانگونه که ژاپن و آلمان مجبور به قبول قرارداد پلازا شدند... تا صنعت آمریکا را از بحران اوایل دهه هشتاد نجات دهند، و در این راه متقبل هزینه فراوانی شدند؛ حال نوبت آمریکا بود که مجبور به برنامه نجات مشابهی برای بخش صنعتی بحران زده ژاپن شود. اینبار نیز نتایج دورانسانز بودند."^{۳۲} چراکه این تغییر سیاست، احیاء اقتصادی در جریان در ایالات متحده را به رشد سریع و حباب نیمه دوم دهه نود بدل ساخت - موضوعی که سومین نظریه برنر را شکل میدهد و اکنون به آن میپردازیم.

^{۲۷} BB, pp. 60-61^{۲۸} BB, pp. 89-93^{۲۹} BB, p. 127^{۳۰} BB, pp. 130-131^{۳۱} BB, p. 131^{۳۲} BB, p. 127

احياء ناپايدار

مشخص سازی تحلیل برنر درباره ناپایداری احیاء اقتصادی دهه نود از نظرش درباره بحران پایان دهه شصت و اوایل دهه نود و ماندگاری ایستایی نسبی از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳ دشوارتر است. مشکل اینجاست که تحلیل او در این مورد از دو لایه برهم تشکیل شده: یک لایه به مضمون احیاء برمیکرد - قبل از تبخیر کامل حباب "اقتصاد نوین" - و دیگری تأثیر این حباب بروی احیاء است. بگذارید هر دو لایه را به نوبت بررسی کنیم.

در کتاب "تلاطم اقتصاد جهانی"، که پیش از سر به فلک کشیدن ارزش سهام در دهه نود نوشته شده، برنر تردید خود را درباره اینکه آیا احیاء اقتصاد ایالات متحده و جهان بمعنای "گذاری تعیین کننده از افت درازمدت است" را بیان میدارد. او نشانه های اندکی از آن نوع بهبود در سودآوری در سطح سیستم می یابد که علامت "غلبه بر معضل گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه صنعتی" باشد. او این نکته را قبول میکند که پس از "وارونه قرارداد پلازا" ایالات متحده شاهد یک شکوفایی اقتصادی ناشی از افزایش صادرات بود که به رشد پرتوان صادرات در اروپا و ژاپن کمک رسانید. این روند "این امکان را به پیش کشید که اقتصادهای پیشرفته سرمایه داری بالاخره آماده هستند از مدل آدام اسمیت برای تقویت یکدیگر از طریق تولید تخصصی و سود از راه بازرگانی پیروی کنند." با وجود این، برنر اینرا مطرح کرد که فوران بحران ۱۹۹۷-۹۸ در آسیای شرقی نشاندهنده پایداری، و حتی قویتر شدن، گرایش بسوی گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه بود.^{۳۳}

برنر همچنین امکان نمودار شدن سناریوی "خوشبینانه" دیگری را پیش میکشد که براساس آن:

"سیلی از کالاهای ارزان از ژاپن و دیگر کشورهای آسیا، نه چندان در خدمت پایین آوردن قیمتها و سود تولیدکنندگان آمریکایی، بلکه اساساً در جهت کاهش هزینه تولید آنان باشد، به توان رقابتی آنان کمک رساند، برچسب قیمت کالایشان را بالا برد و به انباشت بیشتر سرمایه آنان کمک کند. کشورهای آسیایی نیز، بر همین روال، موجب بهبود اقتصادهای محلی خود شوند و امکان جذب بیشتر واردات آمریکایی را بوجود آورند. به بیان دیگر، مکمل یکدیگر بودن بر رقابت برتری مییابد، و رشد حرکتی بالارونده پیدا میکند که در بطن آن ایالات متحده اقتصاد جهانی را همراه با خود به سوی رشد سریع دیگری میکشد."^{۳۴}

اما، در نهایت، برنر درباره بواقعیت پیوستن چنین سناریویی با دیده تردید مینگریست. در عوض، انتظار او این بود که صادرات جهانی تندتر از بازارهای جهانی رشد کنند، و به تداوم و حادث شدن گرایش درازمدت بسوی گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه کمک کند. بویژه، برای او قبول این باور دشوار بود که کاهش ارزش واحدهای پولی آسیا - بخصوص ارزش ین که از سال ۱۹۹۵ بیعد کاهشی نزدیک به چهل درصد داشت - تأثیری در پایین آوردن قیمتها و سود تولیدکنندگان آمریکایی نخواهد داشت.

"در این سناریوی محتمل تر، تولید نالازم دیگر بار دستاوردهای ناشی از بازرگانی را زیر سؤال می برد و رقابت، در نهایت، مکمل یکدیگر بودن را به کنار میزند. عرضه شتابنده صادرات در شرایط کوچک شدن بازارها، به جای اینکه سودهای آمریکایی را حفظ و رشد سریع را تغذیه کند، تیشه به ریشه این سودها و در نتیجه بهبود اقتصادی خواهد زد. و به این ترتیب، روند بالارونده در سطح سیستم را به پایان زودرس رسانده و خطر جدی دور جدیدی از افت در اقتصاد جهانی را دامن میزند."^{۳۵}

در دوره دوساله پس از انتشار "تلاطم جهانی"، افزایش سرسام آور ارزش سهام در آمریکا و بهبود تند اقتصاد

^{۳۳} GT, pp. 251,255,257-261

^{۳۴} GT, p. 261

^{۳۵} GT, p. 262

تاکید در متن اصلی است

جهانی از بحران آسیای شرقی بنظر میرسد که این نتیجه گیری بدبینانه را رد کرده باشد. هرچند قبل از پایان تهیه کتاب "رشد سریع و حباب"، حباب "اقتصاد نوین" ترکیده بود، و بسیاری از های و هوی حول رشد سریع اقتصاد آمریکا در دهه نود از میان رفته بود؛ دو پرسش همچنان نیازمند پاسخ بودند: یکم؛ این حباب چگونه در طرح آنچه که در "تلاطم جهانی" ارائه شده میگنجد؟ و دوم؛ چگونه رخداد این حباب اقتصادی بر انتظارات برنر درباره آینده اقتصاد ایالات متحده و جهان تأثیر دارد؟

در پاسخ به پرسش یکم، برنر مشکلی در پاسخگویی ندارد و حباب را بوسیله تأثیر ناخواسته، اما نه غیرمغتنم، "وارونه قرارداد پلازا" از یکسو و تغذیه هدفمند افزایش بهای سهام از سوی بانک مرکزی آمریکا از سوی دیگر توضیح میدهد. حتی پیش از ۱۹۹۵، بهبود در سودآوری در تولید صنعتی آمریکا خود را با افزایش در ارزش سهام نمایان کرده بود. "وارونه قرارداد پلازا" این افزایش را برای سرمایه گذاری خارجی، با بالا بردن ارزش دلار، تقویت کرد. مهمتر از این، قرارداد "موجب گسیل پول از ژاپن و آسیای شرقی و دیگر نقاط جهان [عمدتاً] به بازارهای مالی آمریکا انجامید که باعث کاهش فشار بر نرخ بهره و گشوده شدن راه برای افزایش سهمگین فرض بنگاههای اقتصادی برای خرید سهام در بازار بورس شد." از این چشم انداز، سیاستهای ژاپن اساسی بودند. نه تنها مسئولین در توکیو خود مستقیماً به خرید اوراق بهادار آمریکایی و دلار دست زدند، بلکه شرکتهای بیمه ژاپنی را نیز، با شل کردن مقررات برای سرمایه گذاری در خارج، بدینکار تشویق نمودند. علاوه بر این، با کاهش چشمگیر نرخ بهره رسمی به نیم درصد، ژاپن سرمایه گذاران - بویژه سرمایه گذاران آمریکایی - را تشویق کرد که بانی را که تقریباً بطور رایگان قرض میکردند به دلار تبدیل کرده و در جایی دیگر - بویژه در بازار بورس آمریکا - سرمایه گذاری کنند.^{۳۶}

این سیلاب سرمایه های خارجی بسوی آمریکا - و همراه با آن افزایش ارزش دلار - عوامل اساسی در تبدیل رشد سریع پیش از ۱۹۹۵ به حباب پس از آن بودند. در ارزیابی برنر، اما، این دگرپرسی بدون تشویق بانک مرکزی آمریکا احتمالاً رخ نمیداد. برغم هشدارباش معروف خود در دسامبر ۱۹۹۷ درباره "شوق و ذوق غیرعقلایی" بازار بورس، گرین اسپن "هیچ کاری که نشانه نگرانی جدی درباره روند بالارونده بهای سهام باشد انجام نداد." برعکس، در حالیکه بطور ممتد عرضه پول را در بازار داخلی گسترش میداد، (گرین اسپن) نرخ بهره را بطور محسوس افزایش نداد و سقف بالاتری برای ذخیره بانکها تعیین نکرد؛ همچنین او حدسبها برای خرید سهام را بالا نبرد. از این بدتر، در حالیکه حباب نیرو میگرفت، از این هم فراتر رفت.

"با فرارسیدن بهار ۱۹۹۸، او (گرین اسپن) بطور آشکار بهای فزاینده سهام را بعنوان دستاورد "اقتصاد نوین" توجیه میکرد و بلافاصله آنرا عاملی میدید که تورم را پایین نگاه میداشت و به توقعات سرمایه گذاران درباره رشد خارق العاده سود در آینده ای نزدیک اعتبار میبخشید. او همچنین دلگرمی خود از بالارفتن سرمایه گذاری بنگاههای اقتصادی و مصرف خانوارها - که ناشی از ثروت برآمده از افزایش انفجاری ارزش دارایی ها بود - را اعلام میکرد؛ چیزی که به تقویت رشد سریع کمک میرساند... نمیتوان بر دلالتان سهام خرده گرفت اگر به این ارزیابی رسیدند که رئیس بانک مرکزی - برغم احتیاط همیشگی اش - اشتیاق آنان را نه تنها غیرمنطقی بلکه معقول و مفید میبیند."^{۳۷}

هجوم سرمایه که با "وارونه قرارداد پلازا" شکل گرفت و سیستم اعتبار آسان و سهل بانک مرکزی شرایط لازم برای حباب بازار بورس بودند. اما، "نیروی پیشبرنده اصلی" در رشد حباب، شرکتهای غیرمالی آمریکایی بودند که از شرایط حاکم با "بالا بردن بدهی های خود به قصد خرید سهام در اندازه های نجومی - یا برای زمینه سازی برای زوج شدن با دیگران یا خرید کامل دیگر کمپانی ها یا دوباره خرید سهام شرکت خود" استفاده کامل را بردند. بنگاههای اقتصادی آمریکایی با سوارشدن بر "بزرگترین موج انباشت بدهی در تاریخ خود"، شاهد افزایش بادکنکی ارزش سهام در ابعاد بیسابقه بودند. "از آنجا که افزایش بهای سهام، با فراهم آوردن افزایش دارایی های بروی کاغذ و بنابراین افزایش وثیقه ها (دارایی های جانبی)، زمینه بدهی های بیشتر را بوجود آورد، حباب توانست خود را حفظ کند و سوخت برای خیزش دوره ای نیرومندی - که پیشاپیش در جریان بود -

^{۳۶} GT, pp. 139-141

^{۳۷} GT, p. 143-146

را تأمین کند.^{۳۸}

تأثیر حباب

این ما را به پرسش دوم میرساند. چگونه حباب بر بهبود اقتصادی که پیشاپیش رخ میداد تأثیر گذاشت؟ آیا تأثیر آن بر شرایط خیزش اقتصادی بدانگونه بود که نمودار شدن یکی از سناریوهای "خوش بینانه" - که برنر در "تلاطم جهانی" تا آن اندازه بدان به دیده تردید مینگریست - را محتمل تر سازد؟ پاسخ برنر چنین است: با افزایش گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه بین المللی، حباب چنین برآمدی را نامحتمل تر ساخت. تورم در ارزش بروی کاغذ سهام بنگاههای اقتصادی، همراه با تأثیر "احساس ثروت" بر سطح تقاضای مصرف کنندگان، این بنگاهها را برآن داشت تا بسیار بیشتر از آنچه که سود واقعیشان اجازه میداد به سرمایه گذاری بپردازند. در نتیجه، بحض اینکه تأثیر "احساس ثروت" در کمک به رشد تولید، سرمایه گذاری، و تقاضای مصرف کنندگان پایان گرفت، "بنگاههای اقتصادی با فشار پایین برنده واقعا دردناکی بروی نرخ سود خود روبرو شدند." در واقع، در میانه سال ۲۰۰۱، برنر پیشاپیش بر تأثیر اولیه ترکیدن حباب بروی اقتصاد ایالات متحده و جهان و "اشياء عظیمی که در گنجایش تولیدی در پس خود باقی گذاشت" اشاره میکرد؛ بویژه کاهش فاجعه بار در نرخ سود بنگاههای اقتصادی غیرمالي، "که تقریباً تمام دستاوردهای آنان در سودآوری که در اثر گسترش فعالیت اقتصادی در دهه نود بدست آورده بودند،" را از میان برد؛ و موجب انقباض شدید در انباشت سرمایه گردید.^{۳۹}

در گمانه زنی حول اینکه افتی که در پی ترکیدن حباب رخ داد تا چه اندازه جدی است، برنر اساساً به همان نتایجی میرسد که چهار سال قبلتر در "تلاطم جهانی" رسیده بود. او اشاره میکند که "معضل اصلی" هنوز اینست که "ایا پسرقتها و بحرانهای اقتصادی بزرگ که گهگاه در دهه نود روی دادند، همچنین پدیداری صنایع نوین در سراسر جهان سرمایه داری پیشرفته، در نهایت توانسته تولید بین المللی را از گرایش به تولید بلااستفاده رها سازد و به افزایش مکمل بودن - که در نهایت بعنوان پشتوانه برای رشد پویایی بین المللی لازم بود - بیانجامد یا نه." با سبک سنگین کردن داده ها، او (برنر) دوباره به این ارزیابی می رسد که چنین پاکسازی در واقع روی نداده است. برعکس، از دید او، با ترکیدن حباب اقتصاد ایالات متحده را "با بسیاری از همان نیروهای ایستازی که اقتصاد ژاپن را در پایان دوره حباب زمینگیر کرد تنها گذاشت" - یعنی هم روند مارپیچ وار و پایین برنده ای که با حباب برعکس به حرکت درآمد و هم یک بخش تولیدی بین المللی که همچنان درگیر گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه بود. "هرچند که موقعیت ایالات متحده بدان این امکان را میدهد که جلوی بحران بانکی بمانند آنی که ژاپن را فلج کرد بگیرد، با این وجود، ایالات متحده "از پس اندازها و حساب جاری های کلانی که به ژاپن اجازه داده تا لنگان لنگان به حرکت ادامه دهد" برخوردار نیست. بنابراین، ایالات متحده نه تنها در برابر "کاهش مخرب تقاضا" که بدنبال تلاش برای کاهش بدهی گسترده شرکتهای اقتصادی و خانوارها در ایالات متحده بوجود خواهد آمد، بلکه همچنین در برابر امکان فرار سرمایه گذاری خارجی و فشارهایی که این امر بر دلار خواهد گذاشت، آسیب پذیر است.^{۴۰}

در چنین شرایطی، امکان اینکه ایالات متحده اقتصاد جهانی را به پسرقتی (که بطور خودکار تقویت میشود) رهنمون کند بیشتر است تا بسوی بهبود. میتوان گفت که چنین پسرقتی بمعنای "ادامه بحران بین المللی ۱۹۹۷-۹۸ است، که توسط آخرین فاز در شکوفایی بازار بورس ایالات متحده بطور موقت بتعویق افتاد اما هرگز برطرف نشد." بمانند آن بحران، "آسیای شرقی باردیگر نقش باروت را بازی خواهد کرد." گنجایش مازاد عظیم در ژاپن و دیگر کشورهای آن منطقه فشار پایین برنده بزرگی را بر سودآوری هم در منطقه و هم در جهان بوجود خواهد آورد.^{۴۱} از روی احتیاط، برنر خود را به سناریوی مشخصی محدود نمیکند. اما برداشت غالبی را که برای ما باقی میگذارد اینست که افت درازمدت نه تنها به پایان خود نرسیده، بلکه شرایط بدتر هنوز در راه است.

^{۳۸} BB, pp. 146-147, 151-152

^{۳۹} BB, pp. 209-217, 248-253, 261-264

^{۴۰} BB, pp. 269,276,277-278

تأکید در متن اصلی است.

^{۴۱} BB, pp. 278-282

2. افت درازمدت از چشم انداز تاريخ جهانی

ما به برنر برای عرضه بررسی سیستماتیک تلاطم جهانی مدیون هستیم، بررسی که کاملاً در نقطه مقابل تحلیل های غالب و سطحی از رابطه میان ایالات متحده و اقتصاد جهانی در نیم قرن گذشته است. من نقطه آغازین بهتری برای آشکار ساختن پیچیدگی های این رابطه سراغ ندارم. همزمان، بناید شگفت زده شد اگر گستردگی زمینه بررسی به جای پاسخ به پرسشهای بیشتری دامن زند. ببینیم این پرسش ها کدامند و برای پاسخگویی باید به کدام سو بنگریم.

فرض مرکزی در تمام بحث های برنر این است که ماندگاری و تداوم ایستایی نسبی در اقتصاد جهانی در سی سال گذشته در مجموع ناشی از "خروج خیلی کم" و "ورود خیلی زیاد" بوده است - خیلی کم و خیلی زیاد نسبت به آنچه که برای بازگشت به سطح سودآوری در تولیدات صنعتی که در دوران رشد سریع درازمدت در دهه های پنجاه و شصت لازم است. همانطور که دیدیم برنر این گرایش را مربوط به کارکرد دوجانبه (یکدیگر را تقویت کننده) رفتار شرکتهای با خرج بالا و سیاستهای دولتهای سه اقتصاد بزرگ جهان میداند. در نتیجه این ترکیب، هرکدام از این سه اقتصاد، و اقتصاد جهانی در کل، از "پاکسازی ابزار تولیدی گران و بلااستفاده بوسیله شیوه مرسوم سرمایه داری یعنی ورشکستگی، کوچک سازی، و بیکار سازی" بازماندند.

"در نتیجه، شرکتهای پرهزینه/کم سود توانستند برای مدتی دراز جایگاهی را داشته باشند که، در تئوری، میتوانست توسط فعالان اقتصادی با بازده بیشتر و سود بالاتر پر شود. اما اگر این اجازه داده میشد که سیکل اقتصادی روند طبیعی خود را با ورشکست شدن شرکتهای کم سود و با بازدهی پایین طی کند، افت درازمدت - با عواقب جدی ولی در عین حال محدود آن - به احتمال زیاد به یک فرودافت تمام عیار بدل میگشت. بطور ساده، پیش شرط برای بازگرداندن تندرستی به سیستم فروکش سطح بدهی ها بود، همانی که مارکس سلاخی ارزش سرمایه مینامد. اما از آنجا که یگانه راه بدست آوردن این از راه فرودافت امکان پذیر بود، تنها آلترناتیو واقعی ادامه گسترش بدهی ها بود که هم به ایستایی و هم به بی ثباتی مالی کمک کرد."^{۴۲}

در تئوری خود درباره افت درازمدت، برنر از دو مقطع که در طی آن شیوه مرسوم سرمایه داری برای پاکسازی ساختاری برای مدتی کوتاه مدت درکار بود نام میبرد؛ دوران رونالد ریگان در دهه هشتاد و دوره کلینتن در نیمه دهه نود. اما به محض اینکه پاکسازی میرفت تا ماشه فرودافت در سطح کل سیستم را بفشارد، حرکت هماهنگ دولتهای عمده سرمایه داری از "سلاخی ارزش سرمایه" بوسیله افزایش بدهی دولتی و خصوصی جلوگیری کرد. "اما در حالیکه رشد بدهی به دور نگاه داشتن فرودافت کمک کرد، همزمان موجب آهسته شدن بهبود سودآوری، که شرط بنیادین برای احیاء اقتصادی است، نیز شد."^{۴۳}

برنر به ما نمیگوید که فرودافت - در تمایز با ایستایی نسبی در دوران افت درازمدت - چه شکلی دارد. در نقل قول هایی که آمد، بنظر میرسد که کنه گفتمان دال بر اینست که فرودافت رخدادی بسیار ویرانگرتر است. اما به تفاوت میان ایندو هیچگاه اشاره نمیشود و ما با این پرسش ها میمانیم که یکم، آیا جهان سرمایه داری هیچگاه این پاکسازی ادعایی "کلاسیک"، "طبیعی"، "مرسوم" فرودافت تمام عیار را آزموده است، و دوم، اگر پاسخ آری است، کدام دگرگونی ها در شرایط تاریخی این امکان را به سرمایه داری امروزی داده که جلوی تکرار این آزمون را بگیرد. و در پایان اینکه عواقب این دگرگونی ها برای آینده جهان سرمایه داری و جامعه جهانی چیستند؟

^{۴۲} BB, p. 113; GT, p. 152

تاکید اضافه شده است.

^{۴۳} GT, pp. 151-152

مقایسهٔ دو افت درازمدت

در جستجوی پاسخ برای چنین پرسشهایی سودمند است که شمای فرودافت بزرگ ۱۸۷۳-۹۶، که در آغاز این نوشته ترسیم شد، را با تحلیل برنر از افت درازمدت یا ایستایی ماندگار ۱۹۷۳-۹۳ مقایسه کنیم. هرچند که مرسوم است از اولی بعنوان یک فرودافت یاد شود، اما چنین مقایسه ای بلافاصله شباهتهای خیره کننده ای میان دو دوره را آشکار میسازد.^{۴۴} هر دو دوره هایی طولانی از کاهش سودآوری بودند، مشخصاً هر دو تشدید فشارهای رقابتی بروی فعالیتهای سرمایه داری در سطح سیستم بود، و هر دو در پشت خود دوره ای بیماند از رشد مداوم و سودآور در بازرگانی و تولید جهانی را داشتند. علاوه بر اینها، در هر دو دوره، بحران سودآوری، و تشدید رقابت، ناشی از همان عاملی بودند که دورهٔ شکوفایی ماقبل را پدید آورده بود: "رسیدن" موفقیت آمیز کشورهای عقب مانده در دستیابی به پیشرفتهایی که قبلاً در "انحصار" کشور پیشتاز بود. اگر ایالات متحده را بجای بریتانیا، بعنوان کشور رهبر بگذاریم، و آلمان و ژاپن را بجای آمریکا و ژاپن، بعنوان کشورهای عقب مانده قرار دهیم، تحلیل برنر دربارهٔ افت درازمدت در پایان قرن بیستم را میتوان براحتی برای تحلیل افت پایان قرن نوزدهم بکار برد.

خواهیم دید که در زمینه های کلیدی، تفاوت میان این دو افت اقتصادی درازمدت از شباهتها حتی مهمترند. با این وجود، رودرو با شرایط شدتیبایی رقابت، که مشابه آنچه بود که در قرن بیستم رخ داد، جهان سرمایه داری پایان قرن نوزدهم شاهد ایستایی نسبی بیست ساله ای بود - همراه با بحران ها و پسررفتهای محلی و کوتاه مدت فراوان، اما، بدون پاکسازی تمام عیاری که مطابق نظر برنر شیوهٔ مرسوم سرمایه داری برای بازگردانی سودآوری است. بویژه در تولید صنعتی، "ورود بیش از اندازه" و "خروج خیلی کم" ادامه یافت، همراه با نوآوری در سازماندهی و فن آوری که به تشدید و نه کاستن از فشارهای رقابتی در سطح سیستم انجامید.^{۴۵} و با این وجود، برغم نبود یک پاکسازی تمام عیار در سطح سیستم، در سالهای پایانی قرن، سودآوری احیاء شد و خیزش "دوران زیبا"ی ادواردی بوجود آمد.

همانگونه مشروحاً در دیگر جا آمده است، و بصورت مشخص در ادامهٔ این نوشته خواهد آمد، ریشه های این خیزش را باید در واکنش به شدتیبایی رقابت در تمامی سیستم، که از مشخصه های سرمایه داری جهانی از هنگام تولد ماقبل صنعتی آن تا به امروز بوده، جستجو کرد. این واکنش یک گرایش ساختاری، که حول پیشتازان اقتصادی عصر شکل گرفته بود، بسوی "مالی شدن" پروسهٔ انباشت سرمایه بود. این گرایش بعنوان جزئی ناگسستگی از دگرگونی رقابت درون سرمایه داری، از یک بازی در مجموع مثبت به یک بازی در مجموع منفی، و همچنین مکانیسمی کلیدی در احیاء سودآوری، دستکم بطور موقت، در درون مراکز درحال افول اما همچنان هژمون جهان سرمایه داری بوده است. از این دیدگاه، میتوانیم شباهتها را نه تنها میان افت بزرگ ۱۸۷۳-۹۶ و افت درازمدت ۱۹۷۳-۹۳، بلکه همچنین میان عصر طلایی ادواردی و احیاء اقتصادی ایالات متحده و شور و شادی دههٔ ۱۹۹۰ مشاهده کنیم.^{۴۶}

هرچند که قضاوت بروی فرآمد نهایی احیاء دههٔ نود ممکن است زود هنگام باشد، ما این را میدانیم که

همانطور که قبلاً اشاره شد، فرودافت بزرگ ۱۸۷۳-۹۶ دقیقاً بدین خاطر یک "افسانه" خوانده شد که مشخصهٔ آن کاهش در نرخ رشد و نه فروپاشی در تولید، بازرگانی، و سرمایه گذاری بود، برخلاف آنچه که در "فرودافت بزرگ" دههٔ ۱۹۳۰ روی داد. اما در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ سودآوری فروریخت و تا اوایل دههٔ ۱۸۹۰ اوضاع بهمین روال ادامه پیدا کرد. برنر به مفهوم زبانی دوگانهٔ فرودافت تمبیردازد ولی آشکارا این مسئله ای است که بخاطر استقادهٔ مکرر او از این واژه نیازمند روشن سازی است.

افت درازمدت در پایان قرن نوزدهم نه تنها شاهد آغاز "انقلاب دوم صنعتی"، بلکه همچنین تولد مؤسسات اقتصادی مدرن چند واحدی و بطور عمودی بهم پیوسته در ایالات متحده بود که به مدل برتر در قرن بیستم بدل گشت. "در حالیکه در پایان دههٔ ۱۸۷۰ تقریباً ناموجود بود، این مؤسسات اقتصادی بهم پیوسته در طی کمتر از سه دهه بیشتر صنایع کلیدی ایالات متحده را قبضه کردند."^{۴۵}

Alfred Chandler, *The Visible Hand: The managerial Revolution in American Business*, 1977, p. 285

توجه به این نکته جالب است که مقولهٔ "رقابت بیش از حد" که در پایان دههٔ شصت و آغاز دههٔ هفتاد، در بحبوحهٔ بحران سودآوری در ژاپن، بروز کرد، و برنر گهگاه از آن برای تمیز دادن شرایط زیربنایی افت درازمدت استفاده میکند، اول بار در پایان افت قرن نوزدهم توجه را بخود جلب کرد و بویژه در ایالات متحده. نگاه کنید به: Terutomo Ozawa, *Multinationalism, Japanese Style: The Political Economy of Outward Dependency*, 1979, pp 66-67; Veblen, *Theory of Business Enterprise*, p. 216; and Martin Sklar, *The Corporate Reconstruction of American Capitalism, 1890-1916: The Market, the Law and Politics*, 1988, pp.53-56.

^{۴۴} Arrighi, *The Long Twentieth Century*, London 1994;

Arrighi & Beverly Silver, *Chaos & Governance in the Modern World System*, Minneapolis 1999;

Arrighi & Silver, 'Capitalism and World (dis)Order', *Review of International Studies*, 27 (2001)

عصرطلایی ادواری در فاجعه دو جنگ جهانی، و فروری اقتصادی جهانی مابین دو جنگ، در دهه سی خاتمه یافت. این فروری، در واقع، تنها رخداد در یک و نیم قرن گذشته است که با تصویر برنر از پاکسازی ساختاری یا "فروافت آشکار" همخوانی دارد. اگر این همان است که تصویر برنر به ما نشان میدهد، ما باید نتیجه بگیریم که این رخداد موردی استثنایی و نه شیوه "مرسوم" و "طبیعی" سرمایه داری برای احیاء سودآوری بوده است. آنچه که تاکنون پیش آمده، به سیاق مدل برنر، گرایش رشد ناموزون به ایجاد رشد سریع درازمدت بوده است که سپس به دوره ای طولانی از رقابت شدید، کاهش سودآوری و ایستایی نسبی انجامیده؛ و این مرحله نیز خود به خیزش در سودآوری بر پایه بسط مالی، حول اقتصاد پیشروی عصر، فرا روییده. تنها و تنها نمونه از کارافتادگی ساختاری در یکصد و پنجاه سال گذشته در گذار از دور اول به دور دوم رشد ناموزون رخ داده است.

مسیرهای متمایز

این پرسش پیش می آید که آیا از کارافتادگی مشابهی هم اکنون در حال شکلگیری است و آیا، آنگونه که برنر میاندیشد، چنین رخدادی یک پیش شرط "بنیادین" برای احیاء اقتصاد جهانی است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش، میباید نه تنها شباهت ها بلکه همچنین تفاوتها میان دو افت درازمدت را روشن سازیم؛ تفاوتهایی که همانند شباهتها چشمگیرند. هرچند که ویژگی هر دو افت بالاگیری نبرد طبقاتی است، اما این نبرد در دومسیر بسیار متفاوت روی دادند. همانطور که قبلاً گفته شد، در ۹۶-۱۸۷۳، شکل اصلی رقابت میان بنگاههای اقتصادی "جنگ قیمتها" بود، که "به شدیدترین تورم منفی در خاطره انسانها" انجامید. در ارتباطی تنگاتنگ با این روند، دولتهای کشورهای عمده سرمایه داری ارز خود را پیرو مکانیسم های انضباطی خودکار استاندارد فلزهای قیمتی قرار دادند و بدین ترتیب سلاح پایین و بالابردن ارزش ارز را بعنوان ابزاری در نبرد طبقاتی و نهادند.

اما دولتها بطور فزاینده ای به پشتیبانی صنایع داخلی خود از طریق سیستم های حمایت گمرکی و کارکردهای انحصاری بازرگانی - از جمله ایجاد امپراطوری های مستعمراتی - پرداختند و در نتیجه یکپارچگی بازار جهانی را خدشه دار کردند. هرچند بریتانیا بطور یکجانبه به بازرگانی آزاد وفادار ماند، اما همزمان پیشگام گسترش قلمرو خود و امپراطوری سازی بود. از دهه ۱۸۸۰ این سیر تشدید رقابت میان دولتها در امپراطوری سازی به تشدید رقابت تسلیحاتی میان قدرتهای سرمایه داری در حال افول و درحال عروج تبدیل گشت که در نهایت به جنگ جهانی اول منجر شد. هرچند بریتانیا در این تقاب بازیگری فعال بود، به تأمین سرمایه برای اقتصاد جهانی در دو موج سرمایه گذاری خارجی - در دهه ۱۸۸۰ و دهه ۱۹۰۰ - ادامه داد که شامل سرازیر کردن سرمایه های قابل توجهی به ایالات متحده نیز بود.

از تمامی این چشم اندازها، نبرد رقابتی در افت اقتصادی درازمدت در پایان قرن بیستم در مسیری متفاوت پیش رفت. بویژه در دهه هفتاد بهای کالاها عمدتاً افزایش، و نه کاهش، یافتند؛ افزایشی که شاید یکی از بزرگترین افزایش های تورمی در سطح سیستم در زمان صلح بوده باشد. هرچند که فشارهای تورمی در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ تحت کنترل درآمدند، قیمتها همچنان در دوران افت به سیر افزایشی خود ادامه دادند. از همان اوان، آخرین پیوند نیمبند میان حجم پول در چرخش و استاندارد فلزات قیمتی - یعنی نرخ مبادله دلار و طلا که در برتون وونر شکل گرفته بود - قطع شد و دیگر هرگز برقرار نگردید. همانطور که برنر تأکید میکند، دولتهای کشورهای عمده سرمایه داری در موقعیتی بودند که از کاهش و افزایش ارز واحد پولی خود بعنوان سلاحی در نبردهای رقابتی استفاده کنند. و در حالیکه بطور سیستماتیک بدین کار پرداختند، اما همچنان به پیشبرد یکپارچگی بازار جهانی از طریق یک سری مذاکرات که بازرگانی و سرمایه گذاری جهانی را از ادتر ساخت - و در نهایت به ایجاد "سازمان بازرگانی جهانی" انجامید - ادامه دادند.

پس به جای زیر سؤال بردن یکپارچگی بازار جهانی، در این دوره یکپارچگی محکمتر شد. نشانه ای از مسابقه تسلیحاتی میان قدرتهای در حال افول و عروج سرمایه داری نیز وجود ندارد. برعکس، پس از بالاگیری نهایی مبارزه تسلیحاتی در جنگ سرد در دهه هشتاد، توانایی های نظامی جهان هرچه بیشتر در دست ایالات متحده - در ابعادی که قبلاً وجود نداشته - متمرکز گردید. همزمان، بگفته خود برنر، بجای فراهم آوردن سرمایه برای بقیه اقتصاد جهانی - آنگونه که بریتانیا در طول افت و بسط مالی قرن نوزدهم انجام داده بود - از دهه هشتاد

بيعد ایالات متحده به جذب سرمایه در ابعادی بیسابقه در تاریخ پرداخته است.

پس از تمامی این زوایا، مسیر نبرد رقابتی در آخرین افت درازمدت بگونه ای رادیکال از رقابت در افت قبلی متفاوت است. چگونه میتوان این ترکیب شباهتها و تفاوتها میان دو افت را توضیح داد، و چگونه چنین مقایسه ای به درک ما از ارزیابی برنر درباب تلاطم جهانی در طول سی سال گذشته کمک میکند؟ در پرداختن به این مسائل، من بروی سه کاستی عمده در ارزیابی برنر تمرکز میکنم: یکم، رابطه میان نیروی کار و سرمایه؛ دوم، باصطلاح رابطه شمال و جنوب؛ و سوم، رقابت میان سرمایه داران. بنوبت به هرکدام از اینها میپردازم.

دور زدن مقاومت نیروی کار

در "تلاطم جهانی"، و تا اندازه ای کمتر در "رشد سریع و حباب" برنر تحلیل خود از افت درازمدت را با نقد آنچه که او تئوری های "عرضه" در مورد بحرانهای سرمایه داری مینامد، ارائه میدهد. این تئوری ها که در اشکال متفاوت هم از سوی چپ و هم از سوی راست به پیش برده شده اند، ادعا دارند که با فرارسیدن دهه شصت، نیروی کار چنان قدرت اعمال نفوذی در کشورهای سرمایه داری ثروتمند یافته بود که بتواند بر سود فشار آورد و مکانیسم های انباشت سرمایه را تهدید کند. در حالیکه برنر قبول دارد که نیروی کار ممکن است بطور محلی و موقتی در چنین موقعیتی باشد، اما توان اعمال چنین درجه ای از قدرت توسط کارگران برای تحریک افت درازمدت و همه جانبه سیستم سرمایه داری را غیرقابل باور مییابد.

"نیروی کار، بنا به تعریف، قادر نیست که افتی - از جهت زمانی گسترده - و سیستمیک را موجب شود. چراکه، بنا به تعریف، آنچه که ممکن است به آن نام حوزه سرمایه گذاری در هر خطی از تولید گذاشت، معمولاً فراتر از بازار کار است که بتواند از اتحادیه ها و یا احزاب سیاسی تأثیر پذیرد و یا توسط معیارها، ارزش ها، و ساختارهای مورد پشتیبانی دولت تنظیم شود. بنابراین بنگاههای اقتصادی در هر مقطع از زمان معمولاً قادر به دور زدن و در نتیجه محدود ساختن قدرت سازمانیافته کارگران هستند و این را با سرمایه گذاری در آنجا که کارگران قادر به مقاومت نیستند انجام میدهند. و در حقیقت این همان چیزی است که باید انجام دهند و گرنه خود را مقهور و از جهت رقابتی مغلوب سرمایه دارانی خواهند یافت که چنین کرده اند."⁴⁷

بنابراین، از دید برنر، فشار "عمودی" از پایین - یعنی از سوی نیروی کار - بر سرمایه نمیتواند و نتوانسته موجب فشار، از جهت مکانی، فراگیر و، از جهات زمانی، دارای گستردگی لازم بر سود، که زیرپایه افت درازمدت است، بشود. تنها فشار "افقی" ناشی از رقابت میان سرمایه داران میتواند موجب چنین افتی را فراهم آورده باشد.⁴⁸

این نظریه مبتنی بر این فرض است که "نیروی کار ارزانتری وجود دارد که میتواند با ابزار تولیدی در سطح فعلی فن آوری ترکیب شود، بدون آنکه بازدهی را پایین آورد. (یعنی امکان تولید یک واحد از محصول با هزینه پایین تر)" بر طبق نظر برنر، این فرض به دو دلیل قابل قبول است. یکم، "نیروهای کار در مناطق با سابقه طولانی از توسعه اقتصادی، تمایل به دریافت دستمزدهای بسیار بالاتر از آنی را دارند که با رجوع به سطح بازدهی نسبی آنان توجیه پذیر باشد." و دوم، "در دوره های زمانی مشابه و به اندازه کافی طولانی، تغییرات در فن آوری تمایل به کاهش سطح مهارت لازم برای تولید هر خطی از محصولات دارد و نتیجه این تمایل اینست که نیروی کاری که قادر به تولید چنین محصولاتی، بدون کاهش بازدهی، باشد بطور مداوم افزایش می یابد، و دستمزدی که باید به او پرداخت به تناسب کاهش می یابد."⁴⁹

⁴⁷ GT, p. 20

در دیگر جا برنر از مهاجرت - مگر آنکه توسط ابزارهای سیاسی محدود شده باشد - بعنوان مکانیسم دیگری برای محدودسازی قدرت کارگران نام میبرد. اما تأکید عمده او بروی تحرک (جابجایی) سرمایه است.

GT, p. 18

⁴⁸ GT, p. 23

⁴⁹ GT, p. 18

کوتاه اینکه، بدلائل تاریخی - که برنر بدانان نمیپردازد - نیروهای کار در کشورهای "پیشرفته" سرمایه داری دستمزد و مزایایی برای خود تأمین کرده اند که بسیار بالاتر از سطحی است که بازدهی شان آنرا توجیه کند. و این امر، خودبخود، موجب آسیب پذیر بودن آنان در برابر رقابت از سوی نیروهای کاری میشود - که بدلائل تاریخی که باز هم شرح داده نمی شوند - حاضر به کار برای سطحی پایین تر از دستمزدی هستند که توان تولیدی شان توجیه میکند. همزمان، تغییرات در فن آوری بطور مداوم بر حجم جهانی این کارگران با دستمزد پایین تر از حد و یا کارگران بالقوه ای می افزاید که میتوانند، برای غلبه بر فشار بر سودآوری از سوی کارگران با دستمزد بالاتر از حد لازم، بسیج شوند. تنها فشار بر سودآوری، که سرمایه داران قادر به غلبه بر آن نیستند، فشاری است که از سوی دیگر سرمایه داران وارد میشود.

این تحلیل دچار دو مشکل است. یکم، از جهت منطقی با ادعای خود همخوان نیست وقتی میگوید که در گذشته کارگران در کشورهای "پیشرفته" سرمایه داری توانسته اند مزایای بیشتر از آنچه بازدهیشان توجیه میکند بدست آورند، چراکه بر طبق خود این تئوری چنین تلاشی میبایست این کارگران را از بازار جهانی بیرون اندازد. علاوه براین، این تحلیل در مورد امکان بسیج نیروی کار ارزانتر (چه در حال و چه در حال گذشته) برای غلبه بر نیروی کار گرانتر مبالغه میکند. بگذارید این معضلات را دیگر بار با نگاه به کارنامه تاریخی روشن کنیم.

افقی علیه عمودی؟

بررسی افت درازمدت ۱۸۷۳-۹۶ نشانه های نیرومندی هم بر له و هم بر علیه نظریه برنر درباره تقوی روابط افقی (میان سرمایه داری) بر عمودی (کارسرمایه) در بوجود آوردن فشاری فراگیر و درازمدت بر سودها بدست میدهد. در تأیید تحلیل برنر میتوان اشاره کرد که ستیزهای شدید میان کار و سرمایه - چه در شکل اعتصابات مداوم بمانند بریتانیا و ایالات متحده و چه در شکل پدیداری احزاب کارگری بمانند آلمان و دیگر جاها - پس از شروع افت درازمدت در سودآوری روی دادند و نه قبل از آن. شکی نیست که رقابت شدید میان سرمایه داران، در شکل جنگ بی امان قیمتها، نیروی اصلی و عمده در افزایش سطح واقعی دستمزدها بود که در طی افت درازمدت، بویژه در بریتانیا، پیش آمد. همچنین منطقی است اگر فرض را براین گذاریم که افزایش سطح واقعی دستمزدها در بازار داخلی، دستکم بخشاً، باعث رشد انفجاری سرمایه گذاری خارجی بریتانیا در دهه ۱۸۸۰ بود. بنابراین تحلیل برنر در پایان قرن بیستم با مؤلفه های کلیدی تجربه پایان قرن نوزدهم همخوانی دارد؛ اما از همخوانی کامل خیلی بدور است.

هرچند که رقابت میان سرمایه داری بدون شک نیروی اصلی در فشار بر سودآوری و بالارفتن دستمزدهای واقعی در طی کاهش شدید قیمتها بود، آیا مقاومت کارگران بشکل افزایش فعالیتهای اعتصابی و سازمانیابی طبقاتی، با جلوگیری از کاهش آهسته تر میانگین دستمزدها در مقایسه با قیمتها، نقشی مهم در فشار بر سودآوری بازی نکرد؟ و آیا این مقاومت نه تنها با توان بخشیدن به تمایل برای صدور سرمایه از بریتانیا و ورود نیروی کار به ایالات متحده، بلکه همچنین، "سیاسی سازی" رقابت میان سرمایه داران، از طریق مطرح شدن روش های نئوانحصاری، و امپراطوری سازی در ابعادی بیسابقه، در روند رقابت میان سرمایه داران تأثیر نگذاشت؟ جدا از پاسخ دقیق به این پرسشها، تمایز سفت و سختی که برنر میان نبردهای افقی و عمودی قایل میشود، و حذف پیشاپیش دومی بعنوان یک عامل تعیین کننده ممکن در افت عمومی و پایدار سودآوری، ابزار مفیدی برای روشن سازی کنش و واکنش پیچیده تاریخی میان این دو نوع نبرد نیست.^{۵۰}

به همین سیاق، ادعای برنر در مورد محدودسازی ناگزیر اعمال نفوذ کارگران در کشورهای سرمایه داری مرکز، از طریق عامل بین المللی تحرک، جوانب کلیدی در اینکه این تحرک در طی افت درازمدت قبلی در واقع چگونه عمل کرده است را نادیده میگیرد. بیشتر سرمایه صادر شده از سوی بریتانیا و کشورهای درجه دوم مرکزی در این دوره نه برای جابجایی تولید صنعتی موجود بلکه برای ساختن زیربنای اقتصادی در دیگر کشورها

^{۵۰} بر ای یک سری پاسخ به این پرسش ها، نگاه کنید به:

Beverly Silver, *Forces of Labour: Workers' Movements & Globalization since 1870*, Cambridge 2003, pp. 131-138

بودند و باعث گسترش تقاضا برای تولیدات بریتانیا و دیگر کشورهای مرکز گردیدند، در حالیکه در عین حال عرضه مواد خام و کالاهای دستمزدی را نیز افزایش دادند. سرمایه گذاری خارجی نه تنها قدرت اعمال نفوذ نیروی کار در کشورهای مرکزی سرمایه داری را کاهش نداد، بلکه آنرا تقویت نیز کرد. همزمان، هر چند که مهاجرت مداوم ممکن است به کنترل گسترش توان اعمال نفوذ نیروی کار ایالات متحده کمک رسانده باشد، مهاجرت گسترده - بویژه از بریتانیا - یقیناً به قدرتیابی نیروی کار اروپایی کمک کرد.^۱ با در نظر گرفتن همه این جوانب، پایداری و فراگیر بودن فشار بر سود در پایان قرن نوزدهم بنظر میرسد که نه تنها ناشی از شدتیبایی رقابت میان سرمایه داران، بلکه همچنین ناشی از مقاومت موفقیت آمیز کارگران علیه تلاشهایی بوده باشد که هدفشان گزاردن بار رقابت برگرده آنان بود؛ و مشکلاتی که سرمایه داران در غلبه بر این مقاومت با آن مواجه شدند.

در نیم قرن پس از پایان افت درازمدت ۱۸۷۳-۹۶، رقابت میان سرمایه داران به فرایندی سیاسی بدل شد؛ جنگهای واقعی میان قدرتهای در حال افول و در حال عروج سرمایه داری، در عوض جنگ قیمتها بین فعالان اقتصادی، بر دینامیسم تضادهای افقی و عمودی سلطه افکند. از پایان دهه ۱۸۹۰ تا آغاز جنگ اول جهانی این دگرگونی در احیاء سودآوری نقشی اساسی داشت. اما، در نهایت، نتیجه آن فروپاشی بازار جهانی حول محور بریتانیا بود و دوری نو و خشن تر از تضادهای میان سرمایه داری را دامن زد. از جنبه عملی، در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دیگر نمیشد از بازار جهانی سخن گفت. بقول اریک هابزبانوم، سرمایه داری جهانی به "واحه های اقتصادهای ملی و امپراطوری وابسته به هر کدام" عقب نشست.^۲

تضاد نیروی کار و سرمایه در نیمه اول قرن بیستم در دو مسیر متمایز و بطور فزاینده ای واگرا رشد یافت. یکی مسیر جنبش های "اجتماعی" بود که در خود نقطه تولید آشیانه کرده بود و سلاح عمده آن نقش اخلاگری بود که تولید انبوه (ماشینی) در اختیار کارگرانی، که در محل های استراتژیک تولید هستند، قرار میدهد. این راه در پایان قرن نوزدهم در بریتانیا شکل یافت اما شکل پیشرفته خود را در ایالات متحده پیدا کرد. مسیر دیگر راه عمدتاً سیاسی بود که در ساختار بوروکراتیک احزاب سیاسی خانه کرد، و سلاح اصلی اش کسب قدرت دولتی و صنعتی سازی و مدرنیزه سازی سریع کشورهایی بود که در اختیارش قرار میگرفتند. این مسیر در قاره اروپا پدیدار گشت، بویژه در آلمان، اما فرم ایده آلس را در اتحاد شوروی یافت.^۳

روند مبارزه در هر یک از این دو راه، بگونه ای بنیادین، توسط دو جنگ جهانی شکل گرفتند و هر دو روندی مشابه را دنبال کردند؛ مبارزه جویی آشکار نیروی کار در آغاز هر دو جنگ جهانی افزایش یافت، بطور موقت در طی خود جنگ کاهش پیدا کرد، و پس از پایان جنگ شکل انفجاری یافت. انقلاب روسیه در دوران موج مبارزه جویانه نیروی کار در جنگ جهانی اول روی داد، در حالیکه جنگ دوم جهانی شاهد گسترش رژیم های کمونیستی در اروپای شرقی، چین، کره شمالی، و ویتنام بود. در بطن این تشدید مبارزه جویی نیروی کار در مرکز، و گسترش انقلاب در مناطق حاشیه ای و نیمه حاشیه ای، است که پارامترهای اجتماعی نظم جهانی پدیدار گشت، پس از جنگ شکل گرفت.^۴

بنابراین شکل و شدت رقابت میان سرمایه داران - یعنی رقابت و جنگهای جهانی میان سرمایه داران - به شکل و حدت مبارزات کارگران در این دوره هویت بخشید. باین وجود، تأثیر متقابل این مبارزات بر مسیر تضادهای میان سرمایه داری در نیمه اول قرن بیستم نیرومندتر از آنی بود که در طی افت درازمدت ۱۸۷۳-۹۶ وجود داشت. در واقع، بدون چنین کنش و واکنشی، بدشواری میتوان بوجود آمدن، آنچه را که آریستید زولبرگ رژیم بین المللی "کارگر دوست" (کارگر پسند) مینامد، توضیح داد.

^۱ همانگونه که گورن ترپورن اشاره میکند، در قرن نوزدهم، اروپا بطور اعم و بریتانیا بطور اخص از کانال های نامحدود مهاجرت نیروی کار سود میبرد. حتی مرکز صنعتی جهان، یعنی بریتانیا، شاهد مهاجرت به خارج بود... یک سنجش محافظه کارانه میگوید که در دوره ۱۸۵۰ تا ۱۹۳۰ چیزی حدود ۵۰ میلیون اروپایی به خارج مهاجرت کرد؛ رقمی حدود ۱۲ درصد جمعیت اروپا در ۱۹۰۰.

Goran Therborn, *European Modernity & Beyond: The Trajectory of European Societies, 1945-2000*, London 1995, p. 40

^۲ Eric Hobsbawm, *Nations & Nationalism since 1780: Programme, Myth, Reality*, Cambridge 1991, p.132

^۳ Arrighi & Silver, 'Labour Movements & Capital Migration: the US and Western Europe in World-Historical Perspective' in Charles Bergquist, ed., *Labour in the Capitalist World-Economy*, Beverly Hills 1984, pp. 183-216

^۴ Silver, *Forces of Labour*, pp. 125-131, 138-161

همراه با بازسازی بازار جهانی بر بنيادهای نو و محکمر توسط ایالات متحده، این رژیم شرایط نهادی برای احیاء سودآوری در سطح تمامی سیستم را بوجود آورد که زیربنای رشد سریع درازمدت دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود. من مخالفت خاصی با ادعای برنر که "رشد ناموزون" - بمعنایی که او در نظر دارد - عاملی کلیدی در رشد سریع و افت درازمدت پس از آن بوده است. اما پافشاری او در اینکه تضادهای نیروی کار و سرمایه نقشی برجسته در گستره، درازا، و شکل افت (پایان قرن بیستم) نداشته اند، بنظر می آید، که به نسبت دوره های مشابه قبلی حتی ناواردتر باشد.^{۶۶}

درگیری های طبقاتی

با این نکته شروع کنیم که در پایان قرن بیستم - در مقایسه با پایان قرن نوزدهم - مبارزات کارگری نقشی بسیار فعالتر در رابطه با رقابت میان سرمایه داران بازی میکرد. در حالیکه در قرن نوزدهم، تشدید درگیری میان کار و سرمایه، و قابل توجه ترین افزایش ها در دستمزدهای واقعی، پس از شروع افت اقتصادی رخ دادند، در نیمه دوم قرن بیستم، این افزایش ها پیش از افت بدست آمدند. در بحث خود علیه نقش و نفوذ کارگران در ایجاد فشار پایدار و فراگیر بر سود، برنر توجه خود را تماماً بر محدود شدن قدرت کارگران در ایالات متحده، در اوایل دهه پنجاه و اوایل دهه شصت، معطوف میدارد. و چون این امر قبل از بحران سودآوری رخ داده، برنر میگوید که بحران نمیتوانسته دلیل فشار کارگران بوده باشد.^{۶۷} متأسفانه، این دیدگاه محدود و تمرکز بر یک "شاخه" از دوره ای کوتاه و یک نقطه از نبرد طبقاتی، برنر را از توجه به "جنگل" رشد این نبردها در سطح بین المللی برسر دستمزدها و شرایط کار باز میدارد - نیردی که در بین سالهای ۱۹۶۸-۷۳ به آنجا رسید که ای.اچ. فلیس بدرستی آن را "انفجار دستمزدها" نامید.^{۶۸} تأثیر این انفجار - که پس از بیست سال افزایش واقعی در دستمزدها در کشورهای مرکزی اقتصاد جهانی، آنهم در زمانی که رقابت میان سرمایه داری در سطح جهان شدت مییافت، روی میداد - تنها یک فشار پایین برنده بر سودآوری نبود؛ آنگونه که بسیاری بر آن تأکید میکنند.^{۶۹} بلکه مهمتر از این، نقشی مهم و درازمدت بر سیر آتی رقابت میان سرمایه داران داشت.

این ما را به مشاهده دوم درباره تفاوتها میان دو افت اقتصادی در پایان دو قرن نوزدهم و بیستم میرساند. هرچند که برنر گهگاه از تورم قیمتها سخن میگوید، بنظر میرسد که از ویژگی ترمی افت اقتصادی مورد بحث خود غافل است. و این شگفت انگیزتر نیز مینماید وقتی که این با تقلیل شدید قیمتها در پایان قرن نوزدهم مقایسه میشود. برنر هیچگاه به این ویژگی نمیبپردازد، همانطور که به رابطه تنگاتنگ این مسئله که چرا بحران سودآوری ۱۹۶۵-۷۳ شاهد بریدن آخرین پیوندها میان گردش پول و استاندارد فلزات قیمتی بود، در حالیکه در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ گرایش عمده بسوی گسترش استاندارد طلا و دیگر فلزات قیمتی بوده.

باید گفت که برنر بطور ضمنی میپذیرد که رها کردن نهایی تلاشهای نیمبند برای جلوگیری از بورس بازی علیه سیستم دلار-طلا در ۱۹۷۰ توسط واشنگتن تنها یک نقشه برای کشاندن فشارهای افت اقتصادی از دوش تولیدگران آمریکایی به گرده ژاپنی ها و آلمانی ها، از طریق بازتنظیم نرخهای مبادله ارزی نبود. همانطور که او بطور گذرا اشاره میکند: "هزینه های سیاسی حفظ یک سیاست جدی ضدتورمی خیلی زود برای دولت نیکسون غیرقابل پذیرش از آب درآمدند"^{۷۰} برنر روشن نمیکند که این هزینه های سیاسی چه بودند، و اینکه آیا هیچ ارتباطی با مناسبات میان کار و سرمایه داشتند یا خیر. همانگونه که در بخش بعد خواهیم دید، در مورد ایالات

^{۶۶} Aristide Zolberg, 'Response: Working Class Dissolution', Int. Labour & Working Class History, 47 (1995), pp.28-38

اصلاحات "کارگر دوست" که با برقراری هژمونی ایالات متحده به جریان در آمدند - بر این نمونه سیاستهای اقتصاد کلان که تمایل به کار برای همه داشت - به یقین دست در دست سرکوب خشن هر بخشی از جنبش کارگری - که خواهان دگرگونی اجتماعی فراتر از آنچه که قرارداد اجتماعی پس از جنگ ارائه میداد - بود. با این وجود، اصلاحات که تحت فشار فزاینده نازمی کارگری و انقلابات کمونیستی به کار افتاد، بمعنای دگرگونی قابل توجهی در مقایسه با وضع موجودی بود که در دوره هژمونی بریتانیا حاکم بود.

(Arrighi & Silver, *Chaos and Governance*, pp.202-207; Silver, *Forces of Labour*, pp.157-158)

^{۶۷} GT, pp. 52-54, 58-63

^{۶۸} E. H. Phelps Brown, 'A Non-Monetarist View of the Pay Explosion', *Three Banks Review*, no. 105 (1975), pp.3-24

از جمله نگاه کنید به:

Makato Itoh, *The World Economic Crisis & Japanese capitalism*, NY 1990, pp. 50-53; Philip Armstrong, Andrew Glyn & John Harrison, *Capitalism since WWII: The Making and Breakup of the Great Boom*, London 1984, pp. 269-276; and Ph. Armstrong & And. Glyn, *Accumulation, Profits, State Spending: Data for Advanced Capitalist Countries 1952-1983*, Oxford 1986

^{۶۹} GT, pp. 120-121

متحده، این هزینه ها هم ابعاد محلی داشتند و هم ابعاد سیستمی-جهانی. با وجود این، حتی در ایالات متحده - که بخاطر درگیری های اجتماعی شدید بر سر جنگ در ویتنام، و از سوی دیگر درگیری بر سر حقوق مدنی، چندپاره شده بود - بهای سیاسی تحمیل انضباط یک استاندارد فلز قیمتی بر روی گردش پول کشور مشخصاً دارای جنبه های اجتماعی بود؛ از جمله خطر بیگانه سازی نیروی کار از ایدئولوژی و عملکرد دیدگاه حاکم.^{۶۰}

در واقع، نیرومندترین شاهد برای نقشی که قدرت نفوذ نیروی کار در فروپاشی نهایی استاندارد طلا داشت، نه از ایالات متحده، بلکه از کشوری می آید که پایدارترین هوادار بازگشت به یک رژیم کاملاً مبتنی بر طلا در دهه شصت بود: *فرانسه مارشال دوگل*. پشتیبانی فرانسه از استاندارد طلا بناگهان پایان یافت و این کشور هرگز به این سیاست بازنگشت، هنگامیکه در ماه مه ۱۹۶۸، دوگل مجبور به اعطای افزایش دستمزد هنگفتی گردید تا از جانبداری کارگران از دانشجویان شورشی جلوگیری کند. اگر گردش پول بطور خودکار از مکانیسم استاندارد فلزهای قیمتی پیروی میکرد، چنین افزایش هنگفتی ناممکن میبود. دوگل که از این امر آگاه بود، برای حفظ آرامش اجتماعی، آنچه را که لازم بود انجام داد و خیالپردازی راجع بازگشت به استاندارد طلا را کنار گذاشت.^{۶۱}

همانطور که تجارب ایالات متحده و فرانسه نشان میدهند، قدرت نفوذ نیروی کار در دوره گذار از رشد سریع به ایستایی نسبی در پایان دهه شصت و اوایل دهه هفتاد تنها بازتاب رقابت میان سرمایه داران نبود، چیزی که در سرآغاز افت اقتصادی پایانه قرن نوزدهم صادق بود.^{۶۲} برعکس، (قدرت نیروی کار) تا آن اندازه برجسته بود که تأثیر مستقل خود را داشته باشد، و نه تنها سودآوری زیرپایه گذار را تحت فشار بگذارد، بلکه همچنین افت اقتصادی را بجای روند ضدتورمی بسوی راه تورمی سوق دهد. این بدان معنا نیست که رقابت میان سرمایه داران در زیر فشار گزاردن سودها نقشی نداشت، یا اینکه کارگران و قدرت اجتماعیشان از طبیعت تورمی افت اقتصادی منفعت بردند - آشکارا چنین نفعی در کار نبود. منظور اینست که مدل برنر - با تأکید کامل بر اولویت رقابت میان سرمایه داران در عوض تضادها میان کار و سرمایه - با آخرین افت اقتصادی درازمدت همخوانی کمتری دارد تا با افت درازمدت قبلی.

محدودیت ها در برابر مهاجرت سرمایه

بررسی دقیق تر تأثیرات تحرک سرمایه بر قدرت نفوذ نیروی کار شواهد بیشتری برای این ارزیابی بدست میدهد. بویژه در دهه هفتاد، این گرایش نیرومند در سرمایه - از جمله سرمایه صنعتی - برای "مهاجرت" به کشورهای کم درآمدتر و با دستمزدهای پایین تر وجود داشت. با این وجود، همانطور که *بورلی سیلور* با جزئیات فراوان نشان داده است، جابجایی فعالیت های اقتصادی از کشورهای ثروتمند به فقیر غالباً به تولد جنبش های قوی کارگری جدید در محل سرمایه گذاری انجامیده است تا "استثمار" بی پرده. هرچند که بنگاههای اقتصادی در آغاز به جهان سوم جلب میشدند - برزیل، آفریقای جنوبی، کره جنوبی - چراکه این محل ها بنظر می آمد نیروی کار ارزان و سر به زیر را فراهم می آورند؛ گسترش بعدی صنایع کلان سرمایه به ایجاد طبقه کارگر نوین و مبارزی انجامید که قدرت محل کننده قابل توجهی داشت. این روند را پیشاپیش در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم در صنایع بافندگی میشد مشاهده کرد؛ صنعتی که محور سرمایه داری بریتانیا بود. اما این روند در صنایع پیشروی ایالات متحده مانند اتومبیل سازی بسیار نیرومندتر است.^{۶۳}

^{۶۰} Silver, *Forces of Labour*, pp. 161-163

^{۶۱} رابطه میان وقایع ماه مه و پایان یکباره پشتیبانی فرانسه از استاندارد طلا در زمان خود توجه اندکی را جلب کرد و امروز بکل فراموش شده. با این وجود، من خود بخوبی تحلیل روزنامه های آن زمان را بیاد دارم که چگونه حوادث مه ۱۹۶۸ موجب تغییر کامل سیاست پشتیبانی فرانسه از استاندارد طلا - بعنوان راهی برای مقابله با سلطه دلار - شده.

^{۶۲} همانطور که قبلاً گفته شد، دستمزدهای واقعی در طی فروافت بزرگ ۱۸۷۳-۹۶ افزایش یافتند. هرچند که این افزایش را در دهه های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ میتوان به مقاومت کارگران در برابر کاستن از میانگین دستمزدها مرتبط دانست، اما در آغاز، این افزایش دستمزدها تماماً بخاطر رقابت میان سرمایه داران بود که باعث کاهش سریعتر قیمتتها نسبت به کاهش دستمزدها میگردد.

^{۶۳} Silver, *Forces of Labour*

بویژه بخش های دوم و سوم آن برنر و سیلور هر دو از مدل سیگل تولید ریموند ورن

Raymond Vernon, 'International Investment & International Trade in the Product Cycle', *Quarterly Journal of Economics*, vol. 80, no. 2 (1966), pp. 190-207

استفاده میکنند. برنر برای تقویت فرض های مدل خود از آن بهره میگردد؛ در حالیکه سیلور برای نشان دادن تجربی محدودیت های جابجایی صنعتی در دور زدن مقاومت نیروی کار.

بنابراین، تلاش سرمایه داری برای دور زدن فشار نیروی کار بر سودآوری از طریق جابجایی مکانی صنایع باعث میشد که سرمایه از مزایای بسیار محسوس تولید در نزدیکی بازارهای ثروتمند و شرایط سیاسی امن تر محروم شود، بدون آنکه از خیلی مزایای منتظره از نیروی کار ارزان قیمت، و بسادگی قابل کنترل، بهره برد. همراه با دیگر عوامل - که در بخش بعدی بدانان پرداخته خواهد شد - این گرایش تأثیر خود را از طریق تغییر جهت جریان سرمایه فراملیتی در دهه هشتاد از کشورهای کم درآمد تا متوسط به ایالات متحده گذاشت. دوباره میگویم که من منکر تأثیر جابجایی مکانی صنایع بر ضعیف شدن قدرت معامله کارگران در، کشورهایایی که بالاترین خروج سرمایه را شاهد بودند، نیستم؛ بلکه تنها میگویم که، در کل، این امر بر سودآوری اثری منفی داشت و تا آنجا که به ایالات متحده مربوط میشود، خروج سرمایه خیلی زود به ورود سرمایه در ابعادی گسترده بدل گشت. اگر قدرت نیروی کار در طی افت اقتصادی درازمدت کاهش یافت - و واقعاً نیز چنین شد - مهاجرت سرمایه دلیلی قانع کننده برایش نیست.

مهاجرت نیروی کار نیز توضیحی قابل تعمق برای این امر نمی باشد. درست است که مهاجرت نیروی کار در طی سی سال گذشته عمدتاً از کشورهای فقیر بوده است، و این در ابعادی بسیار بیشتر از آنچه در قرن نوزدهم روی داد می باشد. و بنابراین موجب تهدید رقابتی بیشتری برای کارگران در مراکز ثروتمند صنعتی بود. با وجود این، در پایان قرن بیستم گنجایش کارگران در کشورهای صنعتی برای بی اثر سازی رقابت نیروی کار مهاجر (غالباً از طریق توسل به ایدئولوژی و فعالیت های نژادپرستانه) نیز بسیار بیشتر بوده.^{۶۴}

خلاصه، بحث برنر در مورد اولویت رقابت میان سرمایه داران در عوض نبرد کار-سرمایه، بعنوان عامل تعیین کننده در انقباض مضمّن و فراگیر سودآوری، کنش و واکنش پیچیده تاریخی میان نبردهای افقی و عمودی را نادیده میگیرد. هرچند که از زاویه تاریخ جهانی، رقابت میان سرمایه داران بدرستی عامل برجسته تر بوده - اگر جنگهای درون سرمایه داری را بعنوان مهمترین شکل این رقابت در نظر آوریم - اما نبرد کار-سرمایه هرگز تنها "متغیری تابع" نبوده است، بویژه در سرآغاز و مراحل اولیه نهایی ترین افت اقتصادی درازمدت.^{۶۵} نه تنها نبرد بر سر دستمزدها و شرایط کار در مناطق مرکزی به فشار اولیه بر سودآوری در دوره حساس ۱۹۶۸-۷۳ کمک رسانید، اما مهمتر، نیروهای حاکم در کشورهای مرکزی سرمایه داری را وادار ساخت که، برای مدیریت بحران، سیاستهای تورمی و نه ضدتورمی را برگزینند.

صاف و پوست کنده بگویم: در پایان رشد سریع درازمدت پس از جنگ، قدرت اعمال نفوذ نیروی کار در مناطق مرکزی سرمایه داری تا آن اندازه بود که هرگونه تلاش برای به عقب راندنش از راه سیاستهای جدی ضدتورمی بسیار ریسکی مینمود. در عوض، از زاویه سیاسی و اجتماعی، استراتژی تورمی امکان غلبه بر قدرت کارگران را بطور بسیار موثرتری میداد تا استفاده از عامل مهاجرت جهانی سرمایه. در واقع ایستایی تورمی دهه هفتاد و تأثیرات آن بر رقابت میان سرمایه داران و روابط کار-سرمایه بود که بطرزی کارا قدرت کارگران در کشورهای مرکزی سرمایه داری را فرسود و راه را برای فروپاشی آن در اثر ضدانقلاب ریگان-تاچر گشود. اما، برای درک کامل تأثیر این روند بر مسیر بعدی افت اقتصادی درازمدت کافی نیست که تنها بر روابط سرمایه و کار تمرکز کنیم. مهمتر روابط شمال و جنوب بود که حال به آن میپردازیم.

بازگشایی بسوی جنوب

برنر در نقد خود از نظریه پردازان تئوری عرضه، تمایز میان دیدگاه آنان - که تنها اقتصاد جهانی را جمعی جبری از مؤلفه های ملی آن میبیند - و دید خود - که میکوشد روندهای سیستمیک را براساس منطق درونی خودشان بسنجد - را خاطرنشان میکند.

"تأکید نظریه پردازان تئوری عرضه بر ساختارها، سیاست، و قدرت، آنان را وامیدارد که بررسی های خود را بطور عمده بر مبنای کشور به کشور، دولتهای ملی، و اقتصادهای ملی بنا

^{۶۴} این ظرفیت بیشتر رامیتوان در سطح بالاتر مهاجرت در پایان قرن نوزدهم نسبت به امروز دید؛ هر چند که پیشرفت در وسایل نقل و انتقال افزایش یافته. علاوه بر این، در ایالات متحده، کارگران مهاجر در برخی از رادیکالترین و موفقترین مبارزات کارگری در دهه ۱۹۹۰ فعال بودند. نگاه کنید به:

Arrighi, Long Twentieth Century, Arrighi & Silver, Chaos & Governance

سازند - يعنی اقتصاد بين المللی را بصورت مازاد اقتصادهای ملی ميپيوند و معضلات ساختاری اقتصادی را ناشی از وخيم شدن معضلات محلی ميدانند. در عوض، من اقتصاد بين المللی - يعنی انباشت سرمايه و سودآوری سيستم بعنوان یک مجموعه - را نقطه آغازين ارزیابی خود از بحران های آن و مولفه های ملی اش قرار میدهم.^{۶۶}

نیت ارزنده ای است، اما بررسی برنر به این نیت وفادار نیست. در کتاب "رشد سریع و حباب" و همچنین "تلاطم جهانی" برنر کاملاً بر اقتصادها و دولتهای ملی (آمریکا، ژاپن، و آلمان) و روابط متقابل آنان تمرکز میکند؛ با اشاراتی هر از چندگاه به کشورهای دیگر اروپای غربی و "اقتصادهای معجزه آسای" آسیای شرقی. به چين تنها در پایان "تلاطم جهانی" بطور گزرا اشاره میشود و در جزئیات بیشتری در صفحات پایانی "رشد سریع و حباب". گویی اکثریت قاطع مردم جهان در عملکرد اقتصاد جهانی مورد نظر برنر نقشی بازی نمیکند. برنر اقرار میکند که توجه عمده او به سه کشور "ایرادهایی ایجاد میکند." اما بدون اینکه مشخص کند که این ایرادها چه هستند، تمرکز محدود خود را بر مبنای سه عامل توجیه مینماید. یکم اینکه در ۱۹۵۰ مجموع اقتصادهای ایالات متحده، آلمان، و ژاپن "شصت درصد برونداد (بر طبق میزان قدرت خرید) هفده اقتصاد عمده سرمايه داری را از آن خود داشتند. و این رقم تا سال ۱۹۹۴ به شصت و شش درصد افزایش یافته بود." دوم اینکه هر کدام از این سه اقتصاد "در مرکز بلوک های بزرگ منطقه ای قرار داشتند و در حقیقت محرک این بلوک ها بودند و بر آنها تسلط داشتند." و بالاخره سوم اینکه، "کنش و واکنش میان این سه اقتصاد یکی از عوامل عمده در تحول سرمايه داری پیشرفته جهانی در طول دوره پس از جنگ بوده است."^{۶۷}

این پیشفرض ها را میتوان از دوجنبه بزیر سوال برد. وزن مجموع این سه اقتصاد بدون تردید قابل توجه هستند، هرچند کمتر از آنچه که مرجع های برنر ادعا میکنند.^{۶۸} با این وجود، سهم ارزش اضافه بوجود آمده توسط این سه اقتصاد در تولید صنعتی - آن شاخه فعالیت اقتصادی که مورد توجه برنر است - در طی افت اقتصادی درازمدت بطور قابل توجه کاهش یافته. و این کاهش عمدتاً بدلیل صنعتی شدن شتابنده بسیاری کشورها در جنوب بوده است - آنچه که آلیس آمزدن نام "قیام بقیه" بدان داده است.^{۶۹} علاوه بر این، همانگونه که آمزدن نشان میدهد، سهم جنوب در صادرات تولید صنعتی جهان حتی از سهم ارزش اضافی صنعتی رشدی سریعتر هم داشته است، و از ۷,۵ درصد در ۱۹۷۵ به ۲۳,۳ درصد در ۱۹۹۸ رسیده است. و این در تمایز آشکار با سهم ژاپن، اروپای غربی، و آمریکای شمالی بوده که یا ایستا مانده یا کاهش داشته.^{۷۰} برنر، با چنین برخورد سرسری با جهان جنوب، یکی از پویاترین عناصر تشدید رقابت، که اینهمه برایش اهمیت قائل میشود، را نادیده میگیرد.

زویه سیاست جهانی

معضل دوم ناشی از تمرکز برنر بر سه کشور جدی تر است: برون راندن نزدیک به کامل سیاست جهانی از بررسی دینامیسم سرمايه داری. بحثی نیست که "یکی از عوامل کلیدی" در تحول جهان سرمايه داری پس از

^{۶۶} GT, p.23

تاکید از متن اصلی است.

^{۶۷} GT, p. 9

^{۶۸} استفاده از اطلاعات کاملتر بانک جهانی نشان میدهد که مجموع سهم آنان از تولید ناخالص ملی "جهان" - با افزایش ناچیزی از ۵۳,۱ درصد در ۱۹۶۰ به ۵۳,۶ درصد در ۱۹۹۹ - تقریباً ثابت مانده است. تولید ناخالص ملی "جهان" شامل کشورهای کمونیستی سابق - اتحاد شوروی و اروپای شرقی - و آن کشورهایی که برایشان داده های مشابه برای ۱۹۶۰ و ۱۹۹۹ وجود ندارد، نمیشود. اما، تمام شواهد نشانگر اینند که افزودن این کشورها، حداکثر، موجب افزایش یک یا دو درصدی رقم های بالا میشوند و پس.

^{۶۹} Alice Amsden, 'The Rise of 'The Rest', NY 2001

در مقاله ای جدیدتر، داده های ارائه شده توسط آمزدن نشان میدهند که سهم ارزش اضافه تولیدی در کشورهای "در حال پیشرفت" یا جنوب - بجز چین - از ۱۰,۷ درصد در ۱۹۷۵ به ۱۷,۰ درصد در ۱۹۹۸ رسید.

Amsden, 'Goodbye Dependency Theory, Hello Dependency Theory', Studies in Comparative International Development, vol.

38, no. 1, Spring 2003, Table 1

محاسبه ای که من با افزودن چین انجام داده ام، افزایش سهم جنوب را از ۱۱,۹ درصد در ۱۹۷۵ به ۲۱,۸ درصد در ۱۹۹۸ نشان میدهد. بمانند دیگر جاها، این افزایش در سهم ارزش اضافه تولیدی نشاندهنده همگرایی نیرومندی در زمینه سطح صنعتی شدن است - البته همراه با عدم هیچگونه همگرایی در سطح درآمدها. نگاه کنید به:

Arrighi, Beverly Silver and Benjamin Brewer, 'Industrial Convergence and the Persistence of the North-South Divide', Studies

in Comparative International Development, vol. 38, no. 1, Spring 2003; Arrighi, Silver and Brewer, 'A Reply to Alice

Amsden', Studies in Comparative International Development, vol. 38, no. 1 Spring 2003.

^{۷۰} Amsden, 'Goodbye Dependency Theory', Table 2

جنگ جهانی دوم کنش و واکنش میان ایالات متحده، ژاپن، و آلمان بوده است؛ اما به یقین این تنها عامل کلیدی نبوده، یا حتی مهمترین عامل. همانطور که برنر بطور ضمنی میپذیرد (نگاه کنید به نقل قول از او در بخش رشد ناموزون: از رشد سریع تا بحران)، در طول دوره رشد سریع، کنش و واکنش ایالات متحده با آلمان و ژاپن بر بستر روابط جنگ سرد میان ایالات متحده، روسیه و چین روی میداد و متأثر از آن روابط بود. بحران سودآوری، که گذر از رشد سریع درازمدت به افت درازمدت را تعریف کرد، و همچنین ایستایی تورمی بزرگ دهه ۱۹۷۰، هردو بشدت تحت تأثیر بحران موزی هژمونی آمریکا بودند که در اثر بالاگرفتن جنگ ویتنام و شکست نهایی آمریکا بوجود آمد. ضدانقلاب نئولیبرال ریگان-تاچر نیز تنها، یا در اصل، واکنشی در برابر بحران حل ناشده سودآوری نبود، بلکه همچنین - و بویژه - یک واکنش در برابر ژرفیابی بحران هژمونی بود. همواره، مسیر رقابت میان سرمایه داران، و کنش و واکنش های میان سه اقتصاد پیشروی جهان، در چهارچوب سیاسی گسترده تری شکل گرفتند. غیبت تقریباً کامل سیاست جهانی از داستان ارائه شده از سوی برنر نه تنها تصویری مخدوش ارائه میدهد، بلکه مسئله را غیرقابل حل شدن میسازد.

رابطه میان بحران سودآوری در پایان دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ و فروپاشی همزمان استاندارد مبادله طلا-دلار را در نظر بگیرید. همانطور که دیدیم، برنر بطور ضمنی میپذیرد که "هزینه سیاسی" در رها کردن استاندارد طلا نقش داشت. باوجود این، او همچنان از نظریه رقابت میان تولیدکنندگان آمریکایی و رقیبان آلمانی و ژاپنی آنان، بعنوان عامل نخستین آن، دفاع میکند. ما در بالا از این نظریه، بخاطر نادیده گرفتن نقش نسبتاً خودمختاری که قدرت نفوذ کارگران در این بحران بازی کرد، انتقاد کردیم. با این وجود، مهمترین عامل نه رقابت میان سرمایه داران و نه رابطه کار و سرمایه، بلکه تأثیر مستقیم، و بویژه، غیرمستقیم بالاگرفتن جنگ ویتنام بر تراز پرداختهای ایالات متحده بود. هرچند که عدم حضور ویتنام برنر موجب تعجب است، اما تأثیر آن در موارد نادری خود را بروز میدهند. مثلاً گفته میشود که "هزینه فزاینده جنگ ویتنام" دلیل شتاب تورم قیمتها در ایالات متحده بود، که بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۳، از شتاب آن کاسته شد اما جلوی رشد واقعی دستمزدها را نگرفت. این شتاب در تورم، بنوبه خود، مسئول تضعیف موقعیت تولیدگران آمریکایی در داخل و خارج - نسبت به رقیبان آلمانی و ژاپنی - در همان دوره قلمداد میشوند.^{۷۱}

این مشاهده های اجمالی نشان میدهند که حتی برنر نیز مجبور است اذعان کند که در پشت شدتیبای رقابت میان تولیدگران ایالات متحده و خارجی ها، و تبعات تضادهای کار و سرمایه در ایالات متحده و دیگر جاها، متغیری سیستمیک ولی سیاسی تشسته است. منتها طرح ریزی پژوهش او این متغیر را کنار گذاشته است. این متغیر پشت صحنه جنگ قدرتی است که با توسل به آن، و با کاربرد زور، دولت ایالات متحده کوشید چالش همزمان ناسیونالیسم و کمونیسم در جهان سوم را محدود کند. هنگامیکه شدت بخشی به جنگ در ویتنام نتوانست کمر ویت کنگ ها را بشکند، و بجایش به مخالفت گسترده علیه جنگ دامن زد، این جنگ قدرت، در همان سالهای بحران سودآوری، به اوج خود رسید. همانطور که در دیگرجا گفته ام، هزینه های جنگ - از جمله برنامه هایی که با هدف آرام کردن موج مخالفت داخلی به اجرا در می آمد - نه تنها به فشار بر سود افزودند، بلکه بنیادی ترین دلیل فروپاشی رژیم نرخ برابری ثابت برتن-وودز، و کاهش سهمگین ارزش دلار که بدنبالش آمد، بودند.^{۷۲}

حیض هژمونی ایالات متحده

همانگونه که برنر میگوید، کاهش ارزش دلار طی سالهای ۱۹۶۹-۷۳ به ایالات متحده کمک کرد تا بخشی از بار بحران سودآوری را برگرداند آلمان و ژاپن بیاندازد و جلوی فشار افزایش دستمزدهای پولی بر سود در بازار داخلی خود را بگیرد. اما بحث من اینست که این بازتوزیع بار عمدتاً محصول جانبی سیاستهایی بود که هدف اصلیشان رهاسازی مبارزه دولت آمریکا برای سلطه در جهان سوم از محدودیتهای مالی بود. دستکم در آغاز، بنظر میرسد که شناور شدن استاندارد دلار طلا به دولت آمریکا آزادی عمل بیسابقه ای در استفاده از امکانات بقیه جهان بوسیله ارائه ارز خود داده است.^{۷۳} اما این آزادی عمل نتوانست از شکست آمریکا در ویتنام و یا افول شتابناک وجهه ایالات متحده جلوگیری کند. در حقیقت تأثیر آن وارونه نیز بود، چراکه با دامن زدن به رشد مارپیچی

^{۷۱} GT, p. 97; BB, pp. 102,119

^{۷۲} Long *Twentieth Century*, pp. 300-308, 320-321

^{۷۳} Riccardo Parboni, *The Dollar and its Rivals*, London 1981, pp. 47, 89-90

تورم در سطح جهان به تهديدی برای تمامی ساختار اعتباری ایالات متحده و شبکه های جهانی انباشت سرمایه - که ثروت و قدرت آمریکا هرچه بیشتر در قیاس با گذشته بدانان وابسته می شد - بدل گشت.^{۷۴}

افول قدرت و وجهه آمریکا در پایان دهه هفتاد با انقلاب ایران، جهش جدیدی در بهای نفت، اشغال افغانستان توسط شوروی، و بحران تازه دیگری در اعتماد به دلار آمریکا، به پایین ترین نقطه خود رسید. برنر حتی اشاره ای نیز به این تعمیق بحران هژمونی آمریکا نمی کند؛ بحرانی که در متن آن - بین سالهای ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲ - سیاستهای پولی آمریکا از ماوراء آزاد به سیاستی شدیداً سختگیرانه تغییر یافتند. او این دگرگونی در سیاست را ناشی از "فشار مخرب بر ارز آمریکا که تهديدی برای موقعیت دلار بعنوان ارز ذخیره جهانی شده بود" میدانند. اما توضیح قانع کننده ای برایش نمیدهد و به هراس اعراب بخاطر افغانستان و ایران کاملاً بی توجه است، که بر طبق بیزینس وویک دلیل افزایش ناگهانی بهای طلا بودند که در ژانویه ۱۹۸۰ به حد بیسابقه ۸۷۵ دلار رسید.^{۷۵} همانند مورد شناور شدن استاندارد برابری طلا دلار در ده سال قبل تر، جنگ و انقلاب در جنوب - و نه رقابت میان سرمایه داری در بین سه اقتصاد بزرگ جهان - انگیزه اصلی انقلاب پولمداری در ۱۹۷۹-۸۲ بود. این تغییر بنیادین در ورطه پولی بار دیگر پی آمدهای مهمی هم برای رقابت میان سرمایه داری و هم برای مبارزه طبقاتی در مناطق مرکزی سرمایه داری داشت. اما نیرومندترین تکانه برای تغییر، بحران حل نشده هژمونی ایالات متحده در جهان سوم بود تا بحران سودآوری.

اینجا نیز خودیژگی های افت اقتصادی درازمدت در پایانه قرن بیستم را میتوان بطرز مفیدی با مقایسه آن با افت اقتصادی ۱۸۷۳-۹۶ به نمایش گذاشت. هرچند که بندرت به این نکته اشاره میشود، تفاوت رابطه جنوب شمال میان این دو افت درازمدت حتی برجسته تر از تفاوت در رابطه کار و سرمایه است. از همه مهمتر، افت قبلی بر بطن آخرین و بزرگترین موج جهانگشایی و استعمار جنوب روی داد، در حالیکه افت قرن بیستم در پایان بزرگترین موج استعمارزدایی در تاریخ جهان اتفاق افتاد.^{۷۶} میان این دو موج، "شورش بزرگ علیه غرب" در نیمه اول قرن بیستم قرار داشت که از دیدگاه جفری بره کلاف نشانگر آغاز عصری کاملاً نوین بود:

"هرگز در سراسر تاریخ بشر چنین احیای انقلابی، و با چنین شتابی، رخ نداده بود. تغییر در موقعیت مردمان آسیا و آفریقا، و رابطه شان با اروپا، آشکارترین نشانه به صحنه آمدن دورانی نوین بود، و وقتی که تاریخ نیمه اول قرن بیستم - که برای بیشتر تاریخ شناسان هنوز با جنگها و معضلات اروپایی تعیین میشود - در چشم اندازی گسترده تر به نگارش درآید، شکی نیست که در آن هیچ تمی جز شورش علیه غرب از اهمیت بزرگتری برخوردار نخواهد بود."^{۷۷}

زمان این چشم انداز طولانی تری که بره کلاف از آن سخن میگفت گویا هنوز فرا نرسیده است، برعکس، ما در زمانی زندگی میکنیم که "ظفرمندی" قدرت بظاهر نامحدود غرب، آن شورش جنوب را بی اهمیت، اگر نه عبث، نشان میدهد. بااین وجود، تفاوت بنیادین میان رابطه شمال جنوب در طی دو افت درازمدت اقتصادی هنوز پابرجاست، و نه مبدأ، نه مسیر، نه پی آمدهای افت دومی را میتوان بدون در نظر داشتن این تفاوت دریافت. برای نشان دادن این نکته، من بار دیگر توجه را بروی جنبه های پولی این دو افت اقتصادی درازمدت متمرکز میکنم.

خراج هندوستان

در بخش پیشین، ویژگی تورم زای افت اقتصادی درازمدت را ناشی از این یافتیم، که از زاویه اجتماعی و

^{۷۴} Long Twentieth Century, pp. 310-314, 317-320

همانطور که خواهیم دید، این به اصطلاح "شوکه اول نفت" در ۱۹۷۳-۷۴، متغیر بسیار مهمی در دور افزایشی تورم بود که بحران هژمونی ایالات متحده در پایان ۱۹۶۰ و آغاز ۱۹۷۰ را به هجوم ویرانگر بر دلار در پایان ۱۹۷۰ پیوند میدهد.

^{۷۵} نقل قول در نوشته زیر آمده است:

Michael Moffitt, *The World's Money: International Banking from Bretton Woods to the Brink of Insolvency*, NY 1983, p. 178

درباره موج های استعمار و استعمارزدایی نگاه کنید به:

Albert Bergeson and Ronald Schonberg, 'Long Waves of Colonial Expansion and Contraction, 1415-1969', in Bergeson, ed., *Studies of the Modern World-System*, NY 1980

^{۷۷} Geoffrey Barraclough, *An Introduction to Contemporary History*, Harmondsworth 1967, pp. 153-154

سیاسی، رابطه کار و سرمایه در مناطق مرکزی سرمایه داری را مطیع انطباض استاندارد فلزات قیمتی ساختن غیرممکن است؛ آنگونه که در قرن نوزدهم مرسوم بود. اما سرشت و توان این محدودیت اجتماعی، در مناطق مرکزی، خود وابسته به مناسبات سیاسی ویژه ای بود که مرکز را به حاشیه پیوند میداد. هیچ چیز این را بهتر از رابطه تنگاتنگ میان پیروی بریتانیا از استاندارد طلا و کسب خراج از شبه قاره (هند) نشان نمیدهد. امپراطوری بریتانیا در هند از دو جنبه اساسی اهمیت قاطع داشت. اول از جنبه نظامی. به گفته لرد سالزبوری، "هند یک پایگاه انگلیسی در دریاهاى شرق بود که از آن هر مقدار سرباز میخواست میگرفت بدون آنکه برایش پولی بدهد."^{۷۸} هزینه این نیروها که بر اصول ارتشهای استعماری اروپایی سازمان یافته بودند غالباً از جیب مالیات دهنده هندی تأمین میشد و بریتانیا در جنگهای بی پایانی که برای بازکردن راه تجارت، سرمایه گذاری، و نفوذ در آسیا و آفریقا براه می انداخت از این نیروهای هندی بطور منظم استفاده میکرد.^{۷۹} اینان "مشت آهنین در دستکش مخملین توسعه طلبی عصر ویکتوریا بودند... نیروی زور عمده ای که در پشت بین المللی شدن سرمایه داری صنعتی قرار داشت."

دوم، و به اندازه یکم مهم، خراج ننگینی که بطور قانونی بر هند تحمیل شد و با کنترل بانک (مرکزی) انگلیس بر ذخیره ارزش خارجی هندوستان، هند را به محور برتری جهانی بریتانیا در عرصه های مالی و بازرگانی تبدیل کرد. کسری تراز پرداختهای هندوستان با بریتانیا، و مازاد تراز بازرگانی هند با دیگر کشورها، بریتانیا را قادر ساخت که کسری حساب جاری اش با بقیه جهان را جبران کند. بدون کمک اجباری هندوستان به تراز پرداختهای امپراطوری بریتانیا، امکان نداشت که بریتانیا "از درآمد حاصله از سرمایه گذاری اش در خارج برای سرمایه گذاری بازهم بیشتر استفاده کند، و بهره مالکانه خود را بصورت نقدینگی در خدمت سیستم پولی بین المللی بگذارد." علاوه براین، ذخیره های پولی هند "حجم مالی عظیمی را فراهم آورد که مسئولین پولی بریتانیا میتوانستند از آن برای اضافه کردن بر ذخیره های خود استفاده کنند و جایگاه لندن را بعنوان مرکز سیستم پولی بین المللی حفظ کنند."^{۸۰}

رهبران بریتانیا با تحمیل انطباض پولی بر کارگران و سرمایه داران داخلی با شرایطی بکلی متفاوت از رهبران ایالات متحده در یک قرن بعدتر روبرو بودند. برای نمونه، اجرای کارکردهای هژمون جهانی - از جمله جنگهای بی پایان در جنوب - برای بریتانیا مستلزم فشارهای تورمی، که جنگ ویتنام در ایالات متحده بوجود آورد، نبود. نه تنها هزینه جنگها با پول هندوستان تأمین میشد، بلکه این جنگها - که نیروی انسانی آن نیز توسط سربازان هندی و دیگر مستعمره ها تأمین میگردد - نیاز به آنگونه هزینه های اجتماعی، که دولت آمریکا برای محدود ساختن مخالفت داخلی به تلفات در حال فزونی متقبل شد، نداشت.^{۸۱}

جدای از هزینه جنگها، برخلاف ایالات متحده در پایان قرن بیستم، بریتانیا قادر شد که فواید "اصلاحات ساختاری" بی پایان خود - که لازمه پیروی ارز آنکشور از استاندارد فلزهای قیمتی بود - را درونی سازد (برای شهروندان خود در مرکز امپراطوری) و هزینه های آن را بیرونی (برای شهروندان مستعمره ها). بریتانیا از طریق کنترل مازاد تراز پرداختهای هندوستان قادر بود که بار کسری دائمی در بازرگانی خود را بر دوش مالیات دهندگان، کارگران، و سرمایه داران هندی بیاندازد.^{۸۲} در جهان پسااستعماری، چنین زورگویی بی پروایی ممکن نبود. ایالات متحده در برابر این گزینه نه چندان دلنشین روبرو بود که یا توازن بازرگانی و کسری حسابهای جاری خود را از طریق کوچک سازی فاحش اقتصاد ملی و هزینه های خارجی اش تأمین کند و یا بخش بزرگتری از درآمد آینده اش را به وام دهندگان خارجی بسپارد. انتخاب استراتژی تورمی، برای حل

^{۷۸} B. R. Tomlinson 'India and the British Empire, 1880-1935', The Economic & Social History Review, vol. 12, no. 4 (1975), p. 341

^{۷۹} اگر آسیا و آفریقا را با هم در نظر بگیریم، این مناطق در مجموع شاهد نزدیک به ۷۲ عملیات نظامی بین سالهای ۱۸۳۷ تا ۱۹۰۰ بودند.

Brian Bond, ed., *Victorian Military Campaigns*, London 1967, pp. 309-311

برطبق محاسبه ای دیگر، بین ۱۸۰۳ تا ۱۹۰۱ بریتانیا در ۵۰ جنگ عمده استعماری شرکت داشت.

Anthony Giddens, *The Nation-State and Violence*, Berkeley 1987, p. 223

^{۸۰} David Washbrook 'South Asia, the World System, and World Capitalism', Journal of Asian studies, vol. 49, no. 3 (1990), p.

481

^{۸۱} Marcello de Cecco, *The International Gold Standard: Money and Empire*, 2nd ed. NY 1984, pp. 62-63

در مورد کسری بودجه مداوم بریتانیا نگاه کنید به:

^{۸۲} Andre Gunder Frank, 'Multilateral Merchandise Trade Imbalances & Uneven Economic Development', Journal of European Economic History, vol. 5, no. 2 (1978), pp. 407-438; & de Cecco, *International Gold Standard*

بحران، تماماً بدليل اين نبود که کوچک سازی فاحش اقتصاد ملی از جهت سياسی و اجتماعی غيرممکن میبود؛ یا اینکه اين استراتژی می توانست فرصت تنفسی برای تولیدکنندگان آمریکا با کاستن از فشارهای رقابت خارجی به همراه بیاورد. بلکه انتخاب اين استراتژی تلاشی کمابیش آگاهانه برای انتخاب نکردن میان دو آلترناتیو به یک اندازه ناخوشایند بالا نیز بود. جدی تر شدن بحران هژمونی ایالات متحده در پایان دهه هفتاد، و فشار وحشتناک بروی دلار که از آن ناشی میشد، یادآوری های شوکه آوری بودند که انتخاب را بیش از اين نمیشد به عقب انداخت.

ضدانقلاب پولمداری که در سالهای پایانی دولت کارتر ظهور کرد و با حدتی بیشتر در دوران ریگان ادامه یافت، واکنشی پراگماتیک در برابر شرایط موجود نبود. همانطور که برنر اشاره میکند، اين چرخش یکصدو هشتاد درجه ای، بحران سودآوری را تخفیف نداد بلکه تشدید کرد. اما او نمیگوید چرا اين ضدانقلاب توانست روند زوال شتابناک قدرت ایالات متحده در پانزده سال قبل از آن را - و رای خوش بینانه ترین پیش بینی ها - وارونه کند.^{۸۳} برای درک اين وارونگی غيرمنتظره، باید بار دیگر توجه خود را به بازنگری پروسه های رقابت سرمایه داری معطوف سازیم که در مرکز بررسی برنر قرار دارند.

سنگ بنای مالی احیای اقتصاد ایالات متحده

همانطور که دیده ایم، برنر ماندگاری "گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه" پس از ۱۹۷۳ را بخشاً به رفتار شرکتی جافاده در بخش پرهزینه اقتصاد - که "همه چیز آنان را وادار میساخت از موقعیت خود در بازار با پاتک شتاب بخشی به نوآوری و سرمایه گذاری بیشتر در سرمایه ثابت خود" دفاع کنند - و بخشاً به عملکرد دولتهای ایالات متحده، آلمان، و ژاپن مربوط میداند که بجای اینکه تمایل به "خروج کم از بازار" و "ورود بیش از اندازه به بازار" را تخفیف دهند، به آن شدت میبخشیدند. همچنین گفته شد که در حالیکه عملکرد دولتها در مرکز ترسیم تاریخی برنر قرار دارد، بحث اساسی تر او از زاویه تئوریک، درباره نقش مؤسسات اقتصادی عمده، با شیوه قیاسی و بر مبنای داده های جانبی بدست آمده.

اولین مشکل اين تر مرکزی اينست که تقريباً بطور کامل بروی تولید صنعتی تمرکز یافته. برنر توجیه روشنی برای اين و همچنین برای توجه در بست خود بروی اقتصادهای آمریکا، ژاپن، و آلمان ارائه نمیدهد. بنظر میرسد که برابر دانستن سرمایه داری با سرمایه داری صنعتی برای او - همانند بیشتر اندیشمندان مارکسیست و غيرمارکسیست - همچون باوری است که نیازمند توجیه نیست. اما سهم ارزش اضافه در تولید صنعتی در سطح جهانی نسبتاً اندک است و از ۲۸ درصد در سال ۱۹۶۰ به ۲۴٫۵ درصد در سال ۱۹۸۰، و ۲۰٫۵ درصد در سال ۱۹۹۸ کاهش یافته. علاوه بر این، چنین کاهشی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که مورد توجه برنر هستند حتی از میانگین آن بالاتر است. اين رقم برای مجموعه آمریکای شمالی، اروپای غربی، استرالیا، و ژاپن از ۲۸٫۹ درصد در سال ۱۹۶۰ به ۲۴٫۵ درصد در سال ۱۹۸۰، و ۱۹٫۷ درصد در سال ۱۹۹۸ کاهش داشته.^{۸۴}

بنظر می آید که برنر از اين مشکل آگاه هست، اما، آن را نشانه ای از بحران اقتصادی و نه دلیلی برای بزیر سؤال بردن ربط و درستی تمرکز بحث بروی تولید صنعتی میداند. بنابراین، در اظهار نظر درباره "بسط گسترده ای" که در طی دهه ۱۹۸۰ در بخش غيرصنعتی آمریکا روی داد، برنر آنرا "نشانه ای از زوال عمومی اقتصادی که همراه با بحران تولید صنعتی در اقتصاد آمریکاست و میتوان آنرا "صنعتی زدایی" نامید؛ با تمام معنای منفی که با خود دارد" میداند.^{۸۵} اما در یک مقطع برنر لازم میداند که نوعی توجیه برای تمرکز محدودش بروی تولید صنعتی ارائه دهد.

"کمرنگ جلوه دادن اهمیت بخش تولیدی با اشاره به کوچک شدن سهم آن در نیروی کار و

^{۸۳} Long *Twentieth Century*, pp. 323-324

^{۸۴} درصدها از روی جدولهای بانک جهانی محاسبه شده اند.

World Tables (1984) & World Development Indicators (2001)

رقم ها برای جهان شامل همه کشورهای می شوند که اطلاعات برایشان برای سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ و ۱۹۹۸ در دسترس بوده. ارزش اضافه شده تولید ناخالص ملی است.

^{۸۵} BB, p. 79.

توليد ناخاص ملي به يك استاندارد بدل شده. اما در طی دهه نود، شرکتهای توليدی ایالات متحده هنوز ۴۶٫۸ درصد از کل سود در شرکتهای غيرمالي را تأمین میکردند (يعنی اقتصاد خصوصی منهای بخش مالی خصوصی) و در ۱۹۹۹ سهم سود آنان ۴۶٫۲ درصد بود. بالارفتن سودآوری توليد صنعتی (قبل از مالیات) درحقیقت سرچشمه اصلی بهبود موزی در سود (قبل از مالیات) اقتصاد خصوصی در کل بود.^{۸۶}

جدا از اینکه چرا سود ناشی از بخش مالی در این مقایسه به حساب آورده نشده، این توجیه در برابر بررسی تجربی تاب نمی آورد. همانطور که گرتا کریپنر بر اساس بررسی همه جانبه داده های در دسترس نشان داده است، نه تنها سهم سود کل ناشی از بخش مالی، بیمه، معاملات ملکی در دهه هشتاد تقریباً به سطح بخش توليدی رسید، بلکه در دهه نود از آن رقم بیشتر نیز شد. مهمتر اینکه، در دهه های هفتاد و هشتاد شرکتهای بخش غيرمالي، سرمایه گذاری خود در دارایی های مالی - به نسبت سرمایه گذاری در ابزار توليد و کارخانه ها - را به شدت افزایش دادند و بطور فزاینده به درآمد و سود ناشی از بخش مالی، به نسبت درآمدی که از فعالیتهای توليدی بدست می آورند، وابسته گردیدند. آنچه بویژه مهم است، یافته کریپنر است که بخش توليد صنعتی در این روند "مالي شدن بخش غير مالي اقتصاد" پیشگام است.^{۸۷}

برنر هیچ شاهدهی برای مدل "گنجایش مازاد، توليد بیش از اندازه"، که با نشانه های چندگانه کریپنر در مورد مالي شدن بخش غيرمالي اقتصاد باشد قابل قیاس باشد، ارائه نمیدهد. باوجود این، انوار شیخ دو نشانه برای "بهره وری از گنجایش" در اقتصاد توليدی در ایالات متحده ارائه میدهد - یکی بر اساس سنجشی که خود انجام داده و دیگری بر اساس داده های بانک مرکزی آمریکا - که ما میتوانیم از آنان بعنوان نشانه های معکوس ناکاملی از گنجایش مازاد استفاده کنیم.^{۸۸} در طی دوره ۱۹۹۵-۱۹۴۷، هر دوی این نشانه ها نوسانات زیادی در استفاده از گنجایش توليدی را نمایان میسازند. ولی گرایش درازمدت خاصی را نشان نمیدهند. بطور مشخص تر، در توافق با خط بحث برنر، هر دوی این نشانه ها - بویژه سنجش خود انوار شیخ - اشاره بر این دارد که گنجایش مازاد در بخش توليد صنعتی ایالات متحده در سالهای پایانی رشد سریع درازمدت کاهش تندی را داشته و این کاهش در جریان بحران سودآوری، که دوره گذار از رشد سریع به افت اقتصادی دراز مدت بود، شدت هم یافته. برخلاف این روند، پس از ۱۹۷۳، هر دوی این نشانه ها همچنان نوسانات قابل توجهی را نمودار میسازند، اما دلیلی در پشتیبانی از فرضیه برنر، که ویژگی افت درازمدت گنجایش مازاد و بیشتر از حد معمول است، را ارائه نمیدهند. آمار بانک مرکزی آمریکا برای ایندوره نشان میدهند که بهره وری از گنجایش توليدی موجود به سطح دهه پنجاه رسید و جهتگیری خاصی را نداشته، در حالیکه نشانه انوار شیخ حکایت از این دارد که بهره وری از گنجایش موجود در دهه هفتاد در سطحی بالاتر از دهه پنجاه بود و در دهه های هشتاد و نود سطح این بهره وری افزایش نیز داشته. و این نشانوند سقفي نسبتاً پایین و در حال کاهش از گنجایش مازاد است.

همراه با آنچه که از این نشانه های ناکامل میتوان سنجید، یافته های روشنگر کریپنر فرضیات برنر درباره رفتار شرکتهای جاافتاده و پرهزینه توليدی را بطور جدی بزیر سؤال میبرد. واکنش عمده این شرکتهای در قبالت اشياء بازار هایشان توسط رقبای با هزینه کمتر بنظر نمی آید که دفاع جانانه از سرمایه درگیرشان بوده باشد و یا پاتک از طریق سرمایه گذاری بیشتر در سرمایه ثابت که به گنجایش مازاد بیشتر بیانجامد. هرچند که چنین واکنشی آشکارا وجود داشت، واکنش عمده، از دید سرمایه داری، بسیار خردمندانه تر بود. رو در رو با رقابت فزاینده بین المللی (بویژه در بخش هایی از اقتصاد که دادوستد در آنان شدید است بمانند توليد صنعتی) واکنش شرکتهای جاافتاده با سرمایه کلان، به کاهش درآمد حاصله از سرمایه شان، این بود که قسمت بیشتر و بیشتری از درآمد پولی خود - از سرمایه گذاری در سرمایه ثابت و کالا - را بسوی افزایش نقدینگی و انباشت در کانال های مالی سوق دهند.

^{۸۶} BB, pp. 68-70; تأکید از متن اصلی است.

^{۸۷} Greta Krippner, 'What is Financialization?'

^{۸۸} Anwar Shaikh, 'Explaining the Global Economic Crisis', Historical Materialism, no. 5, Winter 1999, pp. 140-141

یکی از مسائل عمده در استفاده از این دو نشانه، یا هر نشانه ای، برای سنجش گنجایش مازاد برنر در اینست که، همانطور که قبلاً آمد، او همیشه این عبارت را همراه با توليد بیش از اندازه بکار میبرد و هرگز به این اشاره نمیکند که چگونه این دو را باید از هم تفکیک کرد. این تلیق اجازه نمیدهد نشانه معتبری را برای گنجایش مازاد یا توليد بیش از اندازه ارائه دهیم. اما اگر استفاده از گنجایش مازاد بی دلیل است و معنی خاصی از خود ندارد، آنوقت منطقی است که فرض را بر این گذاریم که بازتاب افزایش ها در گنجایش مازاد برنر خود را در کاهش بهره وری از گنجایش نمایان میکند و بالعکس.

این همان چیزی است که کریبیر بطور تجربی نشان میدهد. اما در عین حال این مشاهده همان چیزی است که باید بطور تئوریک نیز انتظارش را داشته باشیم. هرگاه درآمد از سرمایه گذاری در بازرگانی و تولید به کمتر از یک سرحد کاهش مییابد، و رقابت میان سرمایه داران به یک بازی با نتیجه منفی یا صفر میرسد - دقیقاً همان شرایطی که بر طبق دیدگاه برنر شالوده افت دراز مدت است - ریسک و تردیدهای موجود در بازسرمایه گذاری درآمدهای حاصله در بازرگانی و تولید بالا است و منطقی است که از وضع موجود در بالا بردن نقدینگی بعنوان سلاحی دفاعی یا تهاجمی در مبارزه رقابتی تشدید شونده استفاده کرد. و این هم در درون صنعتی خاص یا فعالیت اقتصادی که شرکت مورد نظر در آن سابقاً تخصص داشته و هم خارج از آن صدق میکند، چراکه نقدینگی این امکان را میدهد که شرکتها نه فقط از "مسلخ ارزشهای سرمایه" بگریزند - که دیر یا زود از انباشت بیش از اندازه سرمایه و تشدید رقابت در رشته های اقتصادی قدیم و جدید حاصل میشود - بلکه همچنین دارایی ها، مشتری ها و کارپردازهای بنگاههای کمتر محتاط و "پر ریخت و پاش" - که همچنان درآمد وارده خود را به چاه ویل سرمایه ثابت و کالا میزنند - را به قیمت حراج از آن خود کنند.^{۸۹}

بخش مالی: آخرین پناهگاه

از جهتی، این استراتژی رقابتی چیزی نیست جز ادامه منطق سیکل تولید به روش های دیگر - که برنر نیز از آن اما در مضمونی متفاوت یاد میکند. برای بنگاههای اقتصادی پیشروی سرمایه داری در هر دوران، این منطق، بمعنای جابجایی پایان ناپذیر امکانات بوده - حال یا به شکل یک یا نوعی دیگر از "توآوری"، یا حرکت از بازاری تخصصی که اشباع شده (و در نتیجه کمتر سودآور) به بازاری که کمتر شلوغ است (و در نتیجه بیشتر سودآور). زمانیکه، در اثر رقابت فزاینده، گوشه و کنارهای نسبتاً خالی و سودآور بازار کالایی کمیاب میشوند، این بنگاههای پیشتاز سرمایه داری یک پناهگاه نهایی دارند که میتوانند به آنجا عقب نشینند و فشارهای رقابتی را به گرده دیگران بیاندازند. این پناهگاه آخر بازار پول است - که به گفته شوپیتر "همیشه بمانند ستاد فرماندهی سیستم سرمایه داری بوده، و از آنجا دستورها به بخش های مخالف فرستاده میشوند."^{۹۰}

از این چشم انداز، همانطور که قبلاً گفته شد، سرمایه آمریکایی در پایان قرن بیستم مسیری را طی میکرد که سرمایه انگلیسی در یک قرن پیشتر - که واکنش آن نیز به تشدید رقابت در تولید صنعتی، مالی شدن بود. همانطور که هلفورد مکنیندر در سخنرانی خود برای بانکداران لندن در پایان قرن نوزدهم - زمانیکه مالی شدن سرمایه بریتانیایی پیشاپیش در مرحله پیشرفته ای قرار داشت - گفت: صنعتی شدن دیگر کشورها به اهمیت یک صرافخانه واحد افزوده است که "برای همیشه مکانی است که بزرگترین صاحبان سرمایه در آن گرد آمده اند... ما اساساً مردمی هستیم که سرمایه داریم، و آنها که سرمایه دارند همیشه در فعالیت مغزها و دستهای دیگر کشورها سهیم هستند."^{۹۱} این دقیقاً همان بود که در "عصر طلایی" رخ داد، زمانیکه نزدیک به نیمی از دارایی های بریتانیا در خارج از کشور بودند و حدود ده درصد از درآمد ملی آن کشور متشکل از بهره بروی سرمایه گذاری خارجی بود.^{۹۲}

^{۸۹} این جنبه از رقابت میان سرمایه داران نشانه ای از تداوم اشکال ساختاری مختلفی است که سرمایه داری تاریخی قبل و بعد از انقلاب صنعتی برگزیده است.

Long Twentieth Century, pp. 220-238

^{۹۰} Joseph Schumpeter, *The Theory of Economic Development*, NY 1961, p. 126.

نقل قول در کتاب زیرین است:

Peter Huggill, *World Trade Since 1431: Geography, Technology and Capitalism*, Baltimore 1993, p. 305.

^{۹۱} Alec Cairncross, *Home and Foreign Investment, 1870-1913*, Cambridge 1953, pp. 3, 23.

همانطور که پیتر متاپیس یادآوری میکند، سرمایه گذاری خارجی بریتانیا، "تنها یک سرمایه کور نبود، بلکه سرمایه کوری بود که برای بهره وری از دادوستد ناشی از پاگیری آتی فعالیت اقتصادی آمده بود و توسط فعالان اقتصادی و مالی سازمان داده میشد." ساختن راه آهن در ایالات متحده و در کشورهای مانند استرالیا، کانادا، آفریقای جنوبی، و آرژانتین "در گشودن دروازه های این سرزمین های وسیع و توسعه بخشهای صادراتی در اقتصاد بومی آنان برای بریتانیا نقشی کلیدی داشت."

Mathias, *The First Industrial nation: An Economic History of Britain 1700-1914*, London 1969, p. 329 & Stanley Chapman, *Merchant Enterprise in Britain: From the Industrial Revolution to WWI*, NY 1992, pp. 233ff

نقدینگی فراوانی که در دست انگلیسی ها جمع شده بود، ایزاری نیرومند در مبارزه رقابتی بود، نه فقط در بازارهای کالایی، بلکه همچنین در مبارزه تسلیحاتی. از میانه ۱۸۴۰ تا دهه ۱۸۶۰ بیشتر دستاوردها در فن آوری و طراحی ناوگانهای جنگی توسط فرانسوی ها صورت گرفتند. با این وجود، هر پیشرفتی در فرانسه باعث سرآزیر شدن آن اندازه ای از امکانات به ناوگان دریایی بریتانیا میشد که از توان فرانسه خارج بود و بنابراین برای "ناوگان سلطنتی نسبتاً ساده بود که هرگاه فرانسه چهارچوب رقابت را تغییر میداد، در فن آوری به پای فرانسه برسد و از جهت کمی نیز از آنکشور جلو بزند."

William McNeill, *The pursuit of Power: Technology, Armed Force, and Society since AD 1000*, Chicago 1982, pp. 227-228.

به شباهت میان این الگوی مبارزه تسلیحاتی در قرن نوزده و آنچه میان روسیه و ایالات متحده در طول جنگ سرد روی داد کمتر توجه شده. پیشرفت کلیدی اسپوتنیک شوروی ها در اکتبر ۱۹۵۷ بود. اما زمانیکه ایالات متحده برنامه فضایی خود را در ۱۹۶۱ برآه انداخت، در طی تنها چند سال از دستاوردهای شوروی پیشی گرفت.

باوجود قدرت بسیار بیشتر اقتصادی و نظامی و سیاسی ایالات متحده در مقایسه با امپراطوری بریتانیا، سهیم بودن در "فعالیت مغزها و بازوهای دیگر کشورها" برای سرمایه آمریکایی بسیار دشوارتر بوده است. درست است که برتری آمریکا در بوجود آوردن شرکتهای چندملیتی که بطور عمودی در هم تنیده شده اند شیوه بسیار مؤثری برای بکاراندازی این "سهیم شدن" در طول قرن بیستم بوده و البته، در طول تاریخ خود، ایالات متحده، مغزها و بازوها را از تمام جهان مکیده است.^{۹۳} اما برخلاف بریتانیا در قرن نوزدهم، ایالات متحده از جهت ساختاری قادر نبود که نقش صرافخانه جهانی را بازی کند؛ در عوض رابطه آن با اقتصاد جهانی رابطه اقتصادی یک قاره خودکفا و خودمحرورین بوده است.^{۹۴}

تحت تأثیر بخش بخش شدن هرچه بیشتر و در نهایت فروپاشی بازار جهانی، که ویژگی رقابتهای میان سرمایه داری در نیمه اول قرن بیستم بود، ابعاد خودمحرورینی و خودکفایی نسبی اقتصاد ایالات متحده برای سرمایه آمریکایی امتیازات رقابتی تعیین کننده ای را فراهم کرد. برتری آمریکا در ایجاد شرکتهای چندملیتی با ساختار عمودی، آنکشور را قادر ساخت که با سرمایه گذاری مستقیم سیستم حمایت از تولید داخلی فراگیر آنزمان را دور بزند. با این وجود، همین موفقیت ایالات متحده در پیشبرد یکپارچگی و گسترش بازار جهانی پس از جنگ جهانی دوم، از آن امتیازات کاست. و شدتیبایی رقابت بین المللی در پی این موفقیت در بازتولید بازار جهانی، موقعیت ممتاز سرمایه آمریکایی را از برخی جهات به یک نقص تبدیل کرد. بازار یکپارچه و در حال گسترش جهانی به شرکتهایی که پایگاهشان در کشورهای کوچکتر، کمتر خودمحرورین، و کمتر خودکفا بود این امکان را داد که از اقتصاد بازار بزرگ - شبیه آنچه که در اختیار شرکتهای آمریکایی بود - سود برند. در عین حال، عدم جذب ارگانیک ایالات متحده در اقتصاد جهانی به سدی در برابر سودبری سرمایه آمریکایی از روند مالی شدن گردید - که در اثر شدتیبایی رقابت، و بحران سودآوری همراهش، در حال شکلگیری بود.

این تناقضی دیگر در استراتژی تورم زای مهار بحران بود که توسط ایالات متحده در زمان پرزیدنت نیکسون پی گرفته شد. همانطور که قبلاً مطرح شد، این استراتژی در اثر ترکیبی از محدودیتهای اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی تحمیل شده بود که، برغم گستره مقاصد، یک هدف مشترک را دنبال میکرد: تلاش در جهت حفظ خودمحروری و خودکفایی نسبی و حجم اقتصاد آمریکا. موفقیت این استراتژی - در جابجایی بار بحران سودآوری از گرده سرمایه آمریکایی به دوش نیروی کار آمریکایی و رقبای خارجی - هرچه بوده باشد، در نهایت، به ژرفتر شدن بحران هژمونی ایالات متحده و تحریک فشار مخرب بر دلار آمریکا انجامید که میرفت تا قدرت مالی ایالات متحده در سطح جهانی را نابود کند. بحثی که در این بخش پرورده شد، به ما کمک میکند که بینش نوینی درباره علل این ژرفتر شدن بحران و موفقیت ضدانقلاب پولمداری در وارونه کردن روند کاهش شتابناک قدرت جهانی آمریکا پیدا کنیم.

هژمونی و مالی شدن

بطور خلاصه، دلیل اصلی برای اینکه چرا استراتژی تورمی نتیجه معکوس داد در این بود که، بجای اینکه پول

^{۹۳} مؤسسات اقتصادی آمریکایی تقریباً به محض اینکه یکپارچگی خود در قاره آمریکا را بدست آوردند، چند ملیتی شدند

Stephen Hymer, 'The Multinational Corporation and the Law of Uneven Development', in Jagdish Bhagwati, ed., *Economics and World Order*, NY 1972, p. 121.

حتی در ۱۹۰۲ اروپایی ها از "اشغال آمریکایی" سخن میگفتند. در ۱۹۱۴ سرمایه گذاری مستقیم ایالات متحده در خارج از آنکشور به هفت درصد تولید ناخالص ملی رسیده بود. - همان در صدی که در سال ۱۹۶۶ هم وجود داشت و موجب نگرانی های دوباره اروپایی ها در مورد "چالش آمریکایی" گردید.

Mira Wilkins, *The Emergence of Multinational Enterprise*, Cambridge 1970, pp. 71, 201.

^{۹۴} پژوهش یک گروه مطالعاتی، که در اوایل دهه ۱۹۵۰ زیر پوشش بنیاد رودرو ویلسون و انجمن برنامه ریزی ملی در آمریکا تشکیل شد، این تفاوت را آشکارتر میسازد. در نقد این فرضیه که با ابزارهایی اساساً مشابه با آنچه در قرن نوزدهم موجود بود میتوان دوباره یک سیستم اقتصادی جهانی که به اندازه کافی یکپارچه شده را بوجود آورد، این گروه مطرح کرد که "ایالات متحده، باوجودیکه همانند بریتانیا در قرن نوزدهم به یک اعتبار دهنده بالغ بدل شده، اما رابطه ای کاملاً متفاوت با جهان دارد. بریتانیا کاملاً در سیستم اقتصاد جهانی جذب شده بود و تا اندازه زیادی موفقیت عملکردش مدیون وابستگی به بازرگانی جهانی، نفوذ مؤسسات مالی و تجاری اش، و هماهنگی میان سیاستهای اقتصادی ملی اش و آن سیاستهایی که برای یکپارچگی اقتصاد جهانی لازم است بود." در عوض ایالات متحده "تنها بخشاً در سیستم اقتصادی جهانی جذب شده است و همزمان با آن در رقابت نیز هست و بطور متلوب محل ریتیم و شکل عملکرد اقتصاد جهانی است. شبکه ای از مؤسسات مالی و تجاری آمریکایی برای اداره روزمره سیستم بازرگانی جهانی وجود ندارد."

William Elliot, ed., *The Political Economy of American Foreign Policy: Its Concepts, Strategy, and Limits*, NY 1955, p. 43.

همانطور که در دیگر جا مطرح شد، توضیح اینکه چرا، حتی در اوج مبارزه برای آزاد سازی اقتصادی در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، ایالات متحده بطور یکجانبه به ارزش های لیبرالیسم اقتصادی پایبند نماند - برخلاف رفتار بریتانیا در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم - این تفاوت روشنگر است. نگاه کنید به:

Silver & Arrighi, 'polanyi's Double Movement: The Belle Epoque of British & US Hegemony Compared', *Politics & Society*, vol. 31, no. 2, June 2003.

شناور را به عقب براند، پروسه های مالی انباشت سرمایه در ابعاد جهانی را از اقتصاد ایالات متحده و ارز آن رها ساخت. و دلیل اصلی اینکه چرا ضدانقلاب پولمداری بطرز چشمگیری در وارونه ساختن روند افول قدرت ایالات متحده موفق بود در اینست که موجب گسیل سرمایه جهانی بسوی ایالات متحده و دلار شد. این امر موجب دگرگون شدن ایالات متحده از سرچشمه اصلی نقدینگی شناور و سرمایه گذاری مستقیم در جهان - همانطوری که در دهه های پنجاه و شصت بود - به عمده ترین کشور مقروض و جلب کننده نقدینگی شناور از دهه هشتاد تا به امروز گردید.^{۹۵} خواهیم دید که برنر احتمالاً درست میگوید که این سطح از بدهی در درازمدت قابل دوام نیست. با این وجود، برای بیست سال است که افزایش بدهی خارجی به ایالات متحده این امکان را داده است که بحران وخیم دهه هفتاد را به "عصر طلایی" بدل سازد که تماماً با عصر /دواری بریتانیا قابل مقایسه است و در بعضی موارد شاید از آن هم چشمگیرتر باشد.

بیش از هر چیز ایالات متحده امکان این را یافت که از طریق ابزارهای مالی به آنچه دست یابد که با سلاح نتوانسته بود - یعنی شکست اتحاد شوروی در جنگ سرد و رام کردن جنوب شورشی. قرض فراوان از خارج - عمدتاً از ژاپن - برای شدت بخشی به جنگ تسلیحاتی ریگان - عمدتاً اس.دی.ای ولی نه تنها آن - در ابعادی و رای توان اتحاد شوروی اساسی بود. آمریکا، همراه با کمک سخاوتمندانه به مقاومت افغان در برابر اشغال شوروی و تشدید جنگ تسلیحاتی، اتحاد شوروی را به رودرویی دوگانه ای کشاند که در هیچکدام امکان پیروزی نداشت: در افغانستان ساخت و ساز نظامی پیشرفته آن دچار مشکلاتی شبیه آنچه شد که موجب شکست ایالات متحده در ویتنام گردیده بود؛ در جنگ تسلیحاتی، ایالات متحده قادر به بسیج امکانات مالی بود که تماماً از امکانات در اختیار شوروی فراتر میرفتند.^{۹۶}

همزمان، تغییر مسیر جریان سرمایه بسوی ایالات متحده، سیلاب سرمایه ای که کشورهای جنوب در دهه هفتاد از آن برخوردار بودند را به "خشکسالی" ناگهانی دهه هشتاد بدل ساخت. این خشکسالی که اولین هشدارباش آن عدم پرداخت بدهی هایش توسط مکزیک در سال ۱۹۸۲ بود، شاید مهمترین عامل در تغییر جهت فشار رقابتی از شمال به جنوب و سرآغاز دوشاخه شدن سرنوشت نواحی جنوب در دهه هشتاد و نود باشد. در یک سو مناطقی - بویژه جنوب شرقی آسیا - بودند که به دلایل تاریخی مزیت های زیادی در رقابت برای سهم بری در بازار در حال گسترش آمریکایی در کالاهای ارزان صنعتی داشتند. این نواحی از تغییر جهت جریان سرمایه سود بردند چراکه بهبود تراز پرداخت هایشان از نیاز به رقابت با ایالات متحده در بازارهای جهانی کاست و حتی برخی از آنان را به وام دهندگان عمده ایالات متحده بدل ساخت. دیگر مناطق - بویژه آفریقای سیاه و آمریکای لاتین - بدلیل تاریخی بطور برجسته ای در رقابت برای سهمی از تقاضای موجود در آمریکای شمالی ضرر بردند. این مناطق دچار معضل تراز پرداخت ها شدند که آنان را در موقعیت نومیدانه رقابت مستقیم با ایالات متحده در بازارهای جهانی مالی قرار داد.^{۹۷} در هر دو مورد این ایالات متحده بود که هم از زاویه اقتصادی و هم سیاسی سود برد؛ چراکه مؤسسات دولتی و فعالان اقتصادی آمریکایی را در بهترین موقعیتی قرار داد تا در رقابت و جنگ قدرت جهانی بر سر کالاهای ارزان و اعتبار (ی که "برنده ها" در جنوب با اشتیاق در اختیارش میگذاشتند) و همچنین دارایی هایی (که "بازنده ها" در جنوب بسادگی و با قیمتی ارزان از دست میدادند)، خود را بسیج کنند.

در نهایت، گسیل سرمایه خارجی عامل بنیادین در "سیاست کینزی دوآتشه" بود که اقتصاد جهان و ایالات متحده را از پسرفت اقتصادی عمیقی نجات داد که بخاطر تغییر جهت از سیاستهای مالی سهل به سیاستهای سختگیرانه بدان دچار شده بود. این پسرفت، و تعطیل سازی تئوریک و عملی دولت رفاه که همراه با آن صورت گرفت، نقطه عطف راستین خود را در فروپاشی قدرت معامله کارگران در ایالات متحده و دیگر مناطق مرکزی سرمایه داری یافت. البته ایستایی تورمی دهه هفتاد پیشاپیش توان مقاومت کارگران را، علیه تلاش برای انتقال فشار

^{۹۵} گستره این تغییر مسیر را میتوان از تفاوتها میان تراز پرداخت های جاری ایالات متحده حس زد. در دوره پنج ساله ۱۹۶۵-۶۹ این تراز هنوز مزاد ۱۲ میلیاردی داشت که تقریباً نیمی (۴۶ درصد) از تمام مزاد هفت کشور بزرگ صنعتی آن زمان بود. در ۱۹۷۰-۷۴ این مزاد به ۴٫۱ میلیارد و ۲۱ درصد از کل مزاد هفت کشور عمده صنعتی تقلیل یافت. در ۱۹۷۵-۷۹ مزاد به یک کسری ۷٫۴ میلیاردی تبدیل شد. پس از این کسری به ارقام غیرقابل باور رسید: در ۱۹۸۰-۸۴ به ۱۴۶٫۵ میلیارد؛ در ۱۹۸۵-۸۹ به ۶۶۰٫۶ میلیارد رسید. در ۱۹۹۰-۹۴ به ۳۲۴٫۴ میلیارد کاهش یافت، و سپس در ۱۹۹۵-۹۹ به ۹۱۲٫۴ میلیارد بالغ گشت (محاسبه از روی داده های صندوق بین المللی پول)

^{۹۶} برای دیدن نقشی مشابه که امکانات مالی برتر در حل مبارزه تسلیحاتی میان بریتانیا و فرانسه در قرن نوزدهم بازی کرد به پاورقی شماره ۹۲ نگاه کنید.

^{۹۷} برای بررسی اولیه امتیازات رقابتی آسیای شرقی و شرایط نامساعد برای آفریقای سیاه در محیط اقتصادی نوین جهانی در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ نگاه کنید به:

Arrighi, 'The African Crisis: World Systemic & Regional Aspects', NLR 15, May-June 2002.

تشدید رقابت بر گرده آنان، فرسوده بود. اما تنها در دهه هشتاد بود که، در کشورهای مرکز بطور کل و بویژه در ایالات متحده، فشار از پایین برای بالابری سطح دستمزدها فروکش کرد و کارگران در موقعیتی قرار گرفتند که بهترین شانس خود برای حفظ سطح زندگیشان را در کنترل دولتی بروی تورم قیمتها می دیدند.

بر طبق نظر برنر، تضعیف قدرت نفوذ نیروی کار در ایالات متحده بیشتر از آن بود که در دیگر مناطق مرکزی سرمایه داری رخ داد و به احیای سودآوری در آمریکا در دهه نود کمک رساند. اما هرچند که این امر بدون شک یک عامل در احیای سودآوری بود، تمرکز بیش از اندازه برنر بروی رقابت میان سرمایه داران در بخش تولید صنعتی دیگر بار گمراه کننده است؛ چراکه روند بهبود در بحران سودآوری عمدتاً بدلیل سمتگیری همه جانبه اقتصاد آمریکا برای استفاده کامل از پروسه مالی شدن بود؛ هم در داخل و هم در سطح جهانی، و نه بدلیل رشد نسبتاً کمتر دستمزدهای واقعی در ایالات متحده. از این دیدگاه، "صنعتی زدایی" ایالات متحده و دیگر مناطق مرکزی بدون شک برای کارگرانی که بطور مستقیم تحت تأثیر آن قرار می گرفتند منفی بود، اما برای اقتصاد آمریکا در کل، و بویژه برای لایه های مرفه تر، فاجعه ای نبود. این پروسه روندی لازم برای احیای عظیم ثروت، قدرت، و وجهه ایالات متحده در دهه نود بود، هنگامیکه - بقول ترسیم لنز از دوران ادواردی - برغم خط و نشان کشیدن ها در جنوب و بلوک شرق سابق یا هشدارباش های حاشیه ای درباره فرارسیدن رویارویی تمدن ها، همه چیز دوباره خوب و خوش بنظر میرسید.

بخش سوم - چشم انداز اجتماعی و اقتصادی سیاسی

هر اندازه که انتقادات بالا تند بنظر آیند - و در برخی جوانب واقعاً نیز هستند - به آنصورت رد بحث برنر نبوده، بلکه بیشتر طرح آن در قالب چشم انداز اجتماعی و سیاسی گسترده تری است. من در بخش نتیجه گیری این مقاله، با کاستن و افزودن هایی بر طرح بحث برنر درباره افت درازمدت و نقد خودم از آن، این قالب بندی را بطور روشنتر نشان خواهم داد. و بمانند بخش اول این مقاله، گام به گام به منشأ، دینامیک، و چشم انداز های آتی، این افت طولانی می پردازم.

با تأکید بر معضلات ناشی از تعیین اولویت برای هر یک از عناصر مرتبط که بسط اقتصادی آسیای شرقی در دهه هفتاد و هشتاد را به جلو رانده اند، رابرت وید از ما میخواهد که بیشتر به این مسئله بعنوان قفلی با کد رمز و نه قفلی با کلید نگاه کنیم.^{۹۸} آنچه که درباره آسیای شرقی صادق است، خودبخود برای رشد اقتصاد جهانی در دهه پنجاه و شصت، و افت درازمدتی که از پس آن آمده، نیز صادق می باشد. نظریه "رشد ناموزون" برنر بدون تردید یکی از نمره های کد قفل است؛ اما قادر نیست که مکانیسم انباشت سرمایه در ابعاد جهانی، از رشد سریع تا بحران تا ایستایی نسبی، را باز کند.

سرمنشأ افت اقتصادی

شکل ویژه ای که این رشد ناموزون پس از جنگ جهانی بخود گرفت - برخلاف اشکالی که برای نمونه در قرن نوزدهم یا نیمه اول قرن بیستم داشت - تماماً متأثر از شکلگیری و تحول هژمونی جهانی ایالات متحده در دوران جنگ سرد بود و آنرا در نهاد خود داشت. هژمونی ایالات متحده، بنوبه خود، ویژگیهای اجتماعی غربی داشت که بازتاب آن در مناسبات ساختاری در سطح سیستم - که کاملاً متفاوت از آنچه بود که بنیان اقتصاد جهانی مدل بریتانیا در قرن نوزدهم را تشکیل میدادند - نمایان بود. در نتیجه، عملکرد رشد ناموزون در وجود آوردن رشد سریع پس از جنگ و بدنبال آن افت درازمدت تنها در ارتباط با شکلگیری و تحول مناسبات ساختاری ویژه هژمونی ایالات متحده فهمیده میشوند.

این مناسبات بطور ویژه منشأ سیاسی و سمت و سوی اجتماعی داشته اند. و مبتنی بر این باور فراگیر در هیئت حاکمه آمریکا بوده اند که "تنها یک نظم نوین جهانی میتواند جلوی هرج و مرج و انقلابات متعاقب آن را

^{۹۸} Robert Wade, 'East Asian Economic Success; Conflicting Perspectives, Partial Insights, Shaky Evidence', World Politics, 44 (1992), p. 312

بگیرد." و اینکه "امنیت جهانی باید بر اساس قدرت آمریکا و از طریق یک سیستم بین المللی تأمین گردد."^{۹۹} باور عمومی دیگر این بود که آموزه های "نیو دیل" (میثاق نو) در سطح بین المللی نیز وارد هستند:

"همانگونه که دولت نیو دیل بطور فزاینده نقش فعالتری را برای تأمین رفاه ملت پذیرفت، برنامه ریزان سیاست خارجی ایالات متحده نیز برای خود نقش بیشتر و بیشتری را در رفاه جهانی قائل شدند... و قادر نبودند خود را از معضلات جهان دور نگاه دارند. علاوه بر این، بمانند صحنه سیاست داخلی، نمیتوانستند از میان مشکلات آنچه را که میخواستند برگزینند و تمایز بین سیاست و اقتصاد، امنیت و موفقیت، دفاع و رفاه برایشان ناممکن بود. در واژگان نیو دیل، پذیرش مسئولیت مترادف با دخالت دولت در ابعادی گسترده بود."^{۱۰۰}

در دیدگاه اولیه فرانکلین روزولت، نیو دیل از طریق سازمان ملل "جهانی می شد" و اتحاد شوروی جزو کشورهای فقیری بود که، بخاطر فایده و امنیت همه، شامل برنامه در حال نضج گیری صلح آمریکایی میگردید. در نوع بنجل تری ولی از جهت سیاسی واقعه گرایانه تر این دیدگاه که در دوره ترومن جامعه عمل پوشید، برعکس، محدودسازی قدرت شوروی اصل سازمان دهنده هژمونی آمریکا گردید، و کنترل آمریکا بر پول جهان و قدرت نظامی جهان ابزار عمده این محدودسازی شد.^{۱۰۱} این مدل واقعه گرایانه به آنصورت نفی مفهوم اولیه ایجاد دولت رفاه جهانی نبود، بلکه، آن را به پروژه "دولت رفاه و جنگ" در بعدی جهانی برای رقابت و مقابله با سیستم کشورهای کمونیستی بسرکردگی شوروی بدل کرد.^{۱۰۲}

سرعت و دامنه پروسه رشد ناموزون، که برنر رشد سریع پس از جنگ و افت بدنبال آن را به این پروسه ارتباط میدهد، تنها در رابطه با موفقیت ها و ناکامیهای این پروژه قابل درک میگردند. این مدل در به جریان درآوردن یکی از بزرگترین بسط های همه جانبه در تاریخ سرمایه داری و واقعاً موفق بود. در غیاب آن، این امکان وجود داشت که سرمایه داری جهانی دچار دوره ای طولانی از ایستایی، اگر نه فرودافت تمام عیار، بشود؛ چیزی بمانند افت طولانی که با آغاز پایه ریزی هژمونی بریتانیا در پایان جنگهای ناپلئونی تا رشد سریع و درازمدت در پایان دهه چهل در قرن نوزدهم دوام آورد. برعکس، تحت هژمونی ایالات متحده، با عملکرد دوگانه سیاست های کینزی نظامی و اجتماعی از این انقباض بکل جلوگیری شد. نظامیگری کینزی - به معنی هزینه عظیم برنامه تجهیز دوباره ایالات متحده و متحدانش و برقراری شبکه گسترده ای از پایگاههای نیمه دائمی نظامی - بدون شک پویاترین، فعالترین، و برجسته ترین عنصر این ترکیب بود. اما بسط سیاست اجتماعی کینزی که با پشتیبانی ایالات متحده به پیش برده شد - یعنی تلاش دولتی در ایجاد کار برای همه و سطح مصرف بالا در غرب و شمال و "توسعه" در جنوب - نیز عامل اساسی دیگر بود.^{۱۰۳}

بازسازی و بالابری صنایع آلمان و ژاپن - نمایشگاه رشد ناموزون مورد نظر برنر - جنبه های لایفک بین المللی شدن دولت رفاه - جنگ آمریکایی بودند. به گفته بروس کامینگز، درباره شیوه برخورد آمریکا در بازسازی صنعتی ژاپن، "سیاست محدودسازی جورج کینن همیشه کونه بین و همراه با خست بود، و بر این ایده قرار داشت که چهار یا پنج ساختار صنعتی در جهان وجود دارند که یکی از آن شوروی و بقیه از آن آمریکا بود، و باید وضع همینطور باقی بماند." این "ایده" کینن در پشتیبانی دولت ایالات متحده از بازسازی صنعتی ژاپن مادیت یافت. جنگ کره به "برنامه مارشال برای ژاپن" بدل شد و خریدهای جنگی موتور پیشبرنده

^{۹۹} Franz Schurmann, *The Logic of World Power: An Inquiry into the Origins, Currents and Contradictions of World Politics*, NY 1974, pp. 44, 68.

^{۱۰۰} Ann-Marie Burley, 'Regulating the World: Multilateralism, International Law, and the Projection of the New Deal regulatory State', in John Ruggie, ed., *Multilateralism Matters: The Theory and Praxis of an Institutional Form*, NY 1993, pp. 125-126, 129-132

^{۱۰۱} Schurmann, *Logic of World Power*, pp. 5, 67, 77.

^{۱۰۲} O'Connor, *The Fiscal Crisis of the State*, NY 1973

^{۱۰۳} درباره نقش کلیدی سیاست کینزی نظامی در برآوردن اختن بسط اقتصادی نگاه کنید به:

Fred Block, *The Origins of International Economic Disorder: A Study of the United States International Monetary Policy from WWII to the Present*, Berkeley 1977, pp. 103-104; Thomas McCormick, *America's half-Century: United States Foreign Policy in the Cold War*, Baltimore 1989, pp. 77-78; Arrighi, *Long Twentieth Century*, pp. 295-298.

درباره تفاوت های سیاسی کینزی در شمال و جنوب، نگاه کنید به:

Arrighi & Silver, *Chaos and Governance*, pp. 202-211; Silver, *Forces of Labour*, pp. 149-161

بازسازی اقتصاد جنگ زده ژاپن گردیدند.^{۱۰۴}

برخلاف آنچه که در قرن نوزدهم تحت هژمونی بریتانیا روی داده بود - یعنی پروسه ای خودبخود که از عملکرد انباشت گران سرمایه "از پایین" نشأت میگرفت - توسعه ناموزون تحت هژمونی آمریکایی پروسه ای آگاهانه بود که بطور فعال "از بالا" توسط دولت جهانی شده رفاه جنگی ایالات متحده پشتیبانی میشد. این تفاوت نه تنها سرعت و گستره رشد سریع طولانی بعد از جنگ، بلکه همچنین، ترکیب ویژه محدودیت ها و تضادهایی که آن را به ایستایی نسبی دهه هفتاد و هشتاد بدل ساخت، را توضیح میدهد. تحلیل برنر از شروع افت دراز مدت به یکی از این محدودیت ها اشاره دارد: موفقیت عقب مانده ها در رسیدن به پای پشیمانان، رقیبان جدیدی پدید می آورد، و تشدید رقابت به فشار بر سود بنگاههای اقتصادی میانجامد. تا آنجایی که این یک پی آمد پیش بینی نشده ناشی از پروژه جنگ سرد بود، میتوان آن را نه فقط یک محدودیت، بلکه همچنین یک تضاد، در سیاستهای آمریکایی دانست. باین وجود، منطقی تر است که فرض را بر این بگذاریم که این هزینه پیش بینی شده ولی اجتناب ناپذیر سیاستهایی بود که اهداف عمده اش نه اقتصادی بلکه اجتماعی بودند - محدودسازی کمونیسیم، رام کردن ناسیونالیسم - و سیاسی: تثبیت هژمونی ایالات متحده.

زیان های پروژه جنگ سرد

جدی ترین تناقض در سیاستهای ایالات متحده در جایی دیگر نهفته بود: یعنی دقیقاً در مشکلاتی که بدست آوردن این اهداف سیاسی و اجتماعی دربر داشتند. بطور یقین، در مراکز موجود و در حال بوجود آمدن انباشت سرمایه، رشد سریع اقتصادی، سطح پایین بیکاری و گسترش واقعی سطح بالای مصرف به تحکیم هژمونی یک یا نوع دیگری از سرمایه داری لبرال منجر گشت. همانطور که پیشتر گفته شد، حتی در مراکز پیروزمندی سیاسی سرمایه داری، در مجموع، تمایل کارگران به تلاش برای بدست آوردن سهم بیشتر از محصول اجتماعی از طریق سازماندهی انتخاباتی و یا مبارزه مستقیم نه کمتر بلکه بیشتر شد. بنابراین سیاستهای جنگ سرد و آشنگتن از دو سو بر سودها فشار می آورد - یکم با تشدید رقابت میان سرمایه داری، که و آشنگتن برای ایجاد شرایط مطلوب بهدفع بازسازی و بسط ساختارهای تولیدی ژاپن و اروپای غربی تشویق میکرد، و دوم با قدرتیابی اجتماعی نیروی کار که ناشی از تلاش در جهت ایجاد کار برای همه و سطح بالای مصرف در جهان غرب بود.

این فشار دوسویه بناچار به ایجاد بحران سودآوری در سطح سیستم انجامید، اما دلیلی خودبخود برای بحران هژمونی ایالات متحده - که واقعه عمده در دهه هفتاد بود - وجود نداشت. اگر معضلات برای سودآوری تحت شعاع بحران عمومی تر هژمونی قرار گرفت، دلیل این بود که در جنوب، دولت رفاه جنگی ایالات متحده قادر به بدست آوردن اهداف اجتماعی خود نشد. از جهت اجتماعی، "عهد منصفانه" که قول آن راترومن در سخنرانی پیروزی اش [در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا] در سال ۱۹۴۹ به کشورهای فقیر داد هیچگاه بصورت کمتر شدن واقعی شکاف درآمد میان شمال و جنوب مادیت نیافت. با فعالتر شدن تلاشهای کشورهای جهان سوم برای صنعتی شدن - که نسخه معمول برای "رشد و توسعه" بود - همگرایی صنعتی میان شمال و جنوب در واقع رخ داد، اما همانگونه که قبلاً گفته شد، کاهش در شکاف میان درآمدها ابدأ روی نداد. در نتیجه، کشورهای جهان سوم هزینه صنعتی شدن را متحمل شدند در حالیکه فایده هایی که انتظارش را داشتند بدست نیاوردند. بدتر از این، در ۱۹۷۰، رابرت مک نامارا - رئیس بانک جهانی - اذعان کرد که حتی نرخ های بالای رشد "تولید ناخالص ملی" به بهبود سطح رفاه ملتهای جهان سوم، که انتظارش میرفت، نینجامیده است.^{۱۰۵}

شکست سیاسی دولت رفاه جنگی ایالات متحده که بخشاً به این شکست اجتماعی مربوط میشد، بسیار قابل توجه تر بود. مرکز این شکست آشکارا جنگ ویتنام بود که در جریان آن ایالات متحده خود را رودرروی عدم امکان پیروزی یافت؛ با وجود تلفات فزاینده ایالات متحده و استقرار بیسابقه توان آتش نظامی در تاریخ برای درگیری از این نوع. خلاصه ماجرا این شد که ایالات متحده بخش بزرگی از اعتبار سیاسی خود بعنوان پلیس جهان را از

^{۱۰۴} Bruce Cumings, 'The Origins & Development of the Northeast Asian Political Economy: Industrial Sectors, Product Cycles, and Political Consequences', in The Political Economy of New Asian Industrialism, Ithaca 1987, p. 60 & Cumings, 'The Political Economy of the Pacific Rim', in Ravi Palat, ed., Pacific-Asia and the Future of the world-System, Westport, CT 1993, p.31.

^{۱۰۵} Robert McNamara, 'The True Dimension of the Task', International Development Review, Vol. 1 (1970), pp. 5-6

دست داد و نیروهای انقلابی اجتماعی و ملی در سطح جهان سوم را جسورتر ساخت؛ و اینها پی آمدهایی بودند که سیاست های جنگ سرد برای محدود کردن همینها طراحی شده بودند. همراه با از دست دادن اعتبار سیاسی سازوکار نظامی خود، ایالات متحده همچنین کنترل سیستم پولی جهان را نیز از کف داد. همانطور که قبلاً در این مقاله گفته شد، افزایش فزاینده هزینه های دولتی برای تغذیه ماشین جنگی در ویتنام و غلبه بر مقاومت در برابر جنگ در درون خود آمریکا - توسط برنامه "جامعه بزرگ" - فشارهای تورمی بر اقتصاد ایالات متحده و کل جهان افزایش یافت، بحران مالی دولت ایالات متحده ژرف تر گردید، و در نهایت، سیستم نرخ برابری ثابت ارزها، که حول ایالات متحده شکل گرفته بود، فروپاشید.

البته پیش بینی این امر غیرممکن است که آیا رژیم مالی برتن وونز، اگر جنگ ویتنام رخ نمیداد، دوام می آورد یا خیر. همچنین نمیتوان پیش بینی کرد که بر سر جهان سرمایه داری چه می آمد اگر رشدناموزون نه "از بالا" و مطابق با برنامه جنگ سرد ایالات متحده، بلکه از پایین، بمانند قرن نوزدهم، پیش میرفت. تنها چیزی که من، برخلاف تحلیل برنر، میگویم این است که از زاویه تاریخی، رشدناموزون پس از جنگ دوم جهانی، از آغاز تا پایان، همواره تحت شعاع رقابتهای جنگ سرد بود، و بنابراین براساس موفقیتها، شکستها، استراتژی ها و ساختارهایی که توسط دولت رفاه جنگی ایالات متحده طراحی شده بودند شکل می گرفت. شدت یابی رقابت درون سرمایه داری، و بحران سودآوری همراه با آن، نشانه های مهمی بودند که رشد سریع درازمدت پس از جنگ به آخر خط رسیده است. اما اینها تنها یک جنبه از بحران عمومی تر هژمونی بودند که همزمان زنگ خطر را درباره محدودیت ها و تناقضات سیاستهای جنگ سرد ایالات متحده بصدا درآوردند.

مالی شدن و ضدانقلاب پولمداری

حال توجه خود را به دینامیسم افت اقتصادی درازمدت معطوف میکنیم: ارزیابی نفاذانه من از تحلیل برنر تلویحاً پیشنهاد میکند که ضدانقلاب پولمداری ۱۹۷۹-۸۲ نقطه عطف بسیار تعیین کننده تری در تحول سرمایه داری ایالات متحده و جهان بود تا قرارداد پلازا (۱۹۸۵) و یا وارونه قرارداد پلازا (۱۹۹۵) که برنر، بنظر می آید، آنان را تحولاتی مهمتر، اگر نه با اهمیت برابر قلمداد میکند. از دید من، قراردادهای ۱۹۸۵ و ۱۹۹۵ اصلاحاتی در بطن پروسه احیای هژمونی ایالات متحده بودند که از زمان تغییر جهت از سیاست پولمدارانه ماوراء سهل انگارانه به سیاست بسیار سختگیرانه شروع شد. قبل از این تغییر جهت، مدیریت تورم آفرین بحرانهای سودآوری و هژمونی، از سوی ایالات متحده، بیشتر به دفع تا جلب سرمایه فزاینده ای - که در پی راههای انباشت از طریق کانال های مالی میگشت - انجامیده بود. بدتر از این، باوجود تأثیر مثبت توان رقابت صنعتی آمریکا که برنر بر آن تأکید دارد، این مدیریت شرایطی برای انباشت در سطح جهانی آفرید که نه برای دولت ایالات متحده و نه برای سرمایه آمریکایی مطلوب بودند.

از این زاویه، رشد انفجاری بازار دلار اروپایی و دیگر بازارهای فراملیتی اساسی بود. عجیب است که برنر هیچ اشاره ای به این پدیده نمیکند، هرچند که سرمنشأ آن به سالهای گذار از رشد سریع به افت اقتصادی برمبگردد و تأثیری نازدونی بر دهه هفتاد داشت. دلار اروپایی یا بازار ارز اروپایی - که در دهه پنجاه برای نگهداری از توازن دلاری کشورهای کمونیستی که مایل به ریسک پس انداز آن در خود ایالات متحده نبودند بوجود آمده بود - عمدتاً از طریق واریز شرکتهای چندملیتی آمریکایی و فعالیتهای ساحلی بانکهای نیویورک رشد کرد. این رشد که در دهه پنجاه و اوایل دهه شصت مداوم بود، در پایان دهه شصت تصاعدی گردید، بطوریکه سطح دارایی ها در ارز اروپایی بین ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ بیش از چهار برابر شده بود.^{۱۰۶}

هر چند دشوار است بر روی علت اصلی این رشد انفجاری انگشت گذارد، بااین وجود فرض معقول میتواند این باشد که بحران دوگانه سودآوری و هژمونی آمریکایی در طول آن سالها تکانه این رشد بوده. هرچند که برنر توجه خود را بروی تولیدگران آمریکایی معطوف میکند، ما میدانیم که بنگاههای اقتصادی آمریکایی که در خارج از کشور فعالیت میکردند نیز شاهد رقابت سخت تری از سوی رقبای اروپایی بودند.^{۱۰۷} علاوه بر این، اروپا به

^{۱۰۶} Eugene Versluysen, *The political Economy of International Finance*, NY 1981, pp. 16-22; Marcello de Cecco, 'Inflation & Structural Change in the Euro-dollar Market', European University Institute Working Papers, 23 91982), p. 11; Andrew Walter, *World Power & World Money*, NY 1991, p. 182.

^{۱۰۷} Alfred Chandler, *Scale & Scope: The Dynamics of Industrial Capitalism*, Cambridge, MA 1990, pp. 615-616

مرکز رشد انفجاری دستمزدها نیز در ۱۹۶۸-۷۳ بدل شد. فشار افقی ناشی از تشدید رقابت و فشار عمودی ناشی از اهرم اعمال قدرت توسط نیروی کار بایستی به افزایش علاقه شرکت‌های آمریکایی، که در خارج فعالیت میکردند، به نقدینگی کمک کرده باشد. از آنجاییکه شرایط برای باز سرمایه گذاری پول در جریان، برای تولید درون ایالات متحده، حتی نامطلوب تر از اروپا بود - رشد بحران بودجه دولت رفاه جنگی ایالات متحده، خطر مالیاتها و محدودیتها بر تحرک سرمایه را افزایش داده بود - منطق اقتصادی برای چندملیتی های آمریکایی حکم میکرد که بجای به خانه فرستادن دارایی های سیال و فزاینده خود، آنها در بازارهای پولی ساحلی و ارز اروپایی "پارک کنند."

بهر تقدیر، رشد انفجاری بازارهای ارز اروپایی به بورس بازهای پولی - از جمله بانکها و بنگاههای اقتصادی آمریکایی - امکان شرطبندی در یک بازار عظیم را داد و بدین ترتیب موجب به تحلیل بردن ثبات سیستم نرخ ثابت برابری ارزها، که توسط ایالات متحده اداره میشد، را فراهم آورد. و زمانیکه سیستم واقعاً فروپاشید، دروازه ها بروی انبوه درحال رشدی از نقدینگی که در دستهای خصوصی بود برای رقابت با ایالات متحده و دیگر بازیگران در تولید پول و اعتبار جهانی باز شد. سه گرایش که یکدیگر را نیز تقویت میکردند در این مبارزه رقابتی ویژه نقش داشتند.

یکم، فروریزی رژیم نرخ ثابت برابری تکانه جدیدی بسوی مالی شدن سرمایه بود، چراکه ریسک و تردیدهای فعالیت بازرگانی صنعتی را افزایش داد. نوسان ها در نرخ برابری به عامل تعیین کننده ای در تفاوتها در موقعیت تراز پولی، سطح فروش، سود، و دارایی شرکت‌های اقتصادی در کشورها و ارزهای مختلف بدل گردید. در دفاع از خود در برابر این تفاوتها، یا تلاش برای سودبری از آن، بنگاههای چندملیتی به افزایش حجم پول خود در بازارهای پولی خارج از کشور دست زدند، چراکه در این بازارها آزادی عمل بسیار بیشتر بود و خدمات ویژه از همه جا در دسترس تر.^{۱۰۸}

دوم، همراه با کاهش اعتبار ایالات متحده بعنوان پلیس جهانی، کاهش سهمگین ارزش ارز ایالات متحده، در آغاز دهه هفتاد دولتهای جهان سوم را واداشت که در معامله برای بهای صادرات مواد خام صنعتی خود موضع سختگیرانه تری بگیرند - بویژه در مورد نفت. تشدید رقابت میان سرمایه داری و بالاگرفتن تلاش برای صنعتی شدن در کشورهای با درآمد پایین یا متوسط پیشاپیش به افزایش قابل توجه این قیمتها در دوره قبل از ۱۹۷۳ انجامیده بود. اما در ۱۹۷۳، پذیرش ضمنی شکست در ویتنام همراه با شکستن افسانه رویین تنی اسرائیل در جریان جنگ یوم کیپور، به اوپک این جرأت را داد که از اعضای خود در برابر کاهش ارزش دلار بطور موثرتری دفاع کند و در عرض چندماه قیمت نفت خام را به چهار برابر افزایش دهد. این به اصطلاح "شوکه اول نفت" که در پی انفجار دستمزدها می آمد، بحران سودآوری را ژرفتر کرد و گرایشهای تورمی را در کشورهای مرکزی سرمایه داری قویتر کرد. مهمتر از این، هشتاد میلیارد "دلار نفتی" بوجود آمده بود، که بخش اعظم آن در بازارهای ارز اروپایی و دیگر بازارهای مالی ساحلی "پارک" یا سرمایه گذاری شد. این حجم از نقدینگی خصوصی که میتوانست برای بورس بازان مالی بسیج شود، به محرکه قوی دیگری برای پدیدار شدن اعتبارهای جدید، خارج از کانال های کنترل شده دولتی، بدل گردید.^{۱۰۹}

سوم، بسط سرسام آور در عرضه پول و اعتبار در جهان، که در اثر ترکیب سیاستهای پولی بسیار سهل انگارانه ایالات متحده و رشد انفجاری نقدینگی خصوصی در بازارهای پولی ساحلی بوجود آمده بود، با شرایط تقاضای موجود که بتواند این عرضه سرمایه پولی را جذب و حفظ کند (گسترش آن که به کنار) همراه نبود. بدون شک تقاضا برای نقدینگی فراوان بود و نه فقط از سوی بنگاههای چندملیتی - برای معامله علیه یا بورس بازی بروی نوسانات نرخ های برابری - بلکه همچنین از سوی کشورهای کم درآمد یا با درآمد متوسط که میخواستند تلاشهای خود برای توسعه را - در محیطی که رقابت و بی ثباتی در آن روبه افزایش بود - تغذیه کنند. اما عمده این تقاضا به فشارهای تورمی دامن میزد تا اینکه بدهی معتبر را گسترش دهد.

از جمله نگاه کنید به: ^{۱۰۸}

Susan Strange, *Casino Capitalism*, Oxford 1986, pp. 11-13

^{۱۰۹} Itoh, *World Economic Crisis*, pp. 53-54, 60-68, 116; de Cecco, 'Inflation and Structural Change', p. 12; Strange, *Casino Capitalism*, p. 18

"پيش از اين، کشورهايی بجز ایالات متحده مجبور بودند که تراز پرداختهای خود را در نوعی توازن نگاه دارند. آنان میبایست پولی که میخواستند در خارج از کشور خرج کنند را اول "در بیاورند". حال میتوانستند قرض کنند. درحالیکه بنظر میرسید که نقدینگی قادر به بسط بدون حدمرز است، دیگر کنترلی بر هزینه های خارجی کشورهایی که ظاهراً اعتبار داشتند، وجود نداشت. در چنین شرایطی، دیگر تراز پرداختها کنترلی خودبخود بروی تورم داخلی نبود. کشورهای مقروض میتوانستند بطور مداوم از ماشین جادویی نقدینگی قرض کنند. شگفت آور نیست که تورم جهانی در طول دهه بطور مدام شتاب یافت و نگرانی از فروپاشی سیستم بانکی خصوصی دمدم افزایش مییافت. پرداخت بدهی های بیشتر و بیشتر "دوباره زمانبندی" میشدند و چندین کشور فقیر بطور آشکار در وضعیت ورشکستگی قرار گرفتند."¹¹¹

کوتاه سخن اینکه، کنش و واکنش میان بحران سودآوری و بحران هژمونی، همراه با استراتژی تورمی ایالات متحده در بحران مدیریت، به یک دهه افزایش بینظمی در بازار پول جهانی انجامید، تورم بالا رفت، گنجایش دلار بعنوان وسیله پرداختها در جهان - و ارز پشتوانه و واحد محاسبه - بطور مداوم کاهش یافت. دیدگاه تنگ برنر که صرفاً بروی سودآوری در صنعت متمرکز است، این زمینه وسیعتر فروپاشی بنیادهای پولی نظم جهانی سرمایه داری را نمیبیند. کاستن از فشار بر سود تولیدگران آمریکایی از طریق سیاستهای پولی دست و دلباز بیفایده بود وقتی که، در جریان آن، سرمایه پولی - که آغاز و پایان انباشت سرمایه داری است - آنقدر بوفور یافت میشد که تقریباً به کالایی رایگان بدل شده بود. آیا سوء استفاده از امتیازات ویژه (اشرافی) ایالات متحده در حقیقت تلاش برای وادارسازی سرمایه به یافتن ابزارهای پولی متفاوت نبود؟ و آیا این امر دولت ایالات متحده را از یکی از اهرمهای اصلی قدرت جهانی خود محروم نمیساخت؟

بحران بسط

ریشه معضل ایالات متحده و سرمایه داری جهانی در دهه هفتاد، به آنصورت، نرخ پایین سود نبود. بهرحال پایین آوردن نرخ سود بمنظور بدست آوردن حجم بزرگتری از سود یکی از سنت های جاافتاده سرمایه داری تاریخی است.¹¹¹ معضل واقعی، در طول دهه هفتاد، سیاست پولمدارانه ایالات متحده با هدف تشویق سرمایه برای تداوم گسترش تولید و مبادله جهانی بود، هرچند که این گسترش به دلیل اصلی افزایش هزینه ها موجب جو اقتصادی ناروشن برای شرکتهای سرمایه داری شده بود. شگفت آور نیست که تنها بخش کوچکی از نقدینگی بدست آمده توسط مؤسسات مالی ایالات متحده به فرصت های تولیدی و بازرگانی جدید راه پیدا کرد. بیشتر آن بصورت پول عرضه شده در عرصه فراملیتی بدل شد - که خود را از طریق مکانیسم خلق پول میان بانک های خصوصی چندین برابر بازتولید کرد - و بلافاصله بصورت رقیب دلار ارائه شده توسط خزانه مرکزی آمریکا به بازارهای جهانی سرازیر گردید.

در نهایت، این رشد رقابت میان پول دولتی و پول خصوصی، برای ایالات متحده فایده ای نداشت، چراکه گسترش عرضه دلار خصوصی گروهی بزرگ از کشورها را از محدودیت تراز پرداخت رها کرد. و این امر تهدیدی برای امتیازات ویژه و اشنگتن بود. برای سرمایه آمریکایی نیز فایده ای درکار نبود چون بسط عرضه دلار دولتی آنقدر نقدینگی در بازارهای پول خارج از حیطه کنترل دولتی فراهم کرد که امکان به چرخش درآوردن مطمئن و سودآور آن ناممکن بود. بنابراین، بانکها و دیگر واسطه های مالی آمریکایی، که این بازارها را در اختیار داشتند، وادار گردیدند که برای رد کردن این پول به کشورهایی که اعتبار داشتند به رقابت شدید با یکدیگر بپردازند؛ و این البته با پایین آمدن ضابطه ها در ارزیابی اعتبار کشورها همراه بود.

این رقابت مخرب همه جانبه، که برزمینه ژرفیابی بحران هژمونی ایالات متحده روی میداد، به فشاری ویرانگر بر دلار در ۸۰-۱۹۷۹ انجامید. جدای از محرکه های حقیقی و دلایل ظاهری که در پشت چرخش ناگهانی سیاست پولی آمریکا پس از این فشار بر دلار خوابیده بود، اهمیت درازمدت واقعی آن سیاست - و دلیل اصلی بهبود در

¹¹¹ David Calleo, *The Imperious Economy*, Cambridge, MA 1982, pp. 137-138

از جمله نگاه کنید به:

Karl Marx, *Capital*, Vol III, Moscow 1962, pp. 245-246

بخت ایالات متحده و رای همه انتظارات - در این بود که این رقابت همه سوئیة مخرب را درجا متوقف کرد؛ نه تنها دولت ایالات متحده از ادامه تغذیه سیستم با نقدینگی خودداری نمود، بلکه (و این بسیار مهمتر است) دولت ایالات متحده - با نرخ بهره بالا و بیسابقه، امتیازات مالیاتی، آزادی فزاینده برای سرمایه تولیدی و سفته بازان، و (با ثمره دادن این سیاست های نوین) بالارفتن ارزش دلار - خود نیز به رقابتی پرتکاپو برای جلب سرمایه در سطح جهان پرداخت. این روند به تغییر چشمگیر جریان سرمایه بسوی ایالات متحده انجامید که بالاتر از آن صحبت شد. بطور خودماني، عصاره ضدانقلاب پولمداری تغییر جایگاه فعالیت (اقتصادی) دولت ایالات متحده از عرضه کننده به تقاضاکننده در بسط مالی در جریان بود. در اثر این تغییر جایگاه، دولت ایالات متحده از رقابت با عرضه رشدیابنده سرمایه سیال خصوصی دست کشید و، به جای آن، شرایط سفت و سختی را بر انباشت این سرمایه از طریق کانال های مالی بوجود آورد.

ضدانقلاب مالی نه واقعه ای ایزوله بلکه پروسه ای مداوم و نیازمند مدیریت بود. شرح برنر از همکاری میان دولتی و رقابت میان کشورهای پیشرو سرمایه داری در دهه هشتاد و نود، بویژه برای روشن سازی نوسان هایی که مشخصه این مدیریت بوده اند، مفید است. هر زمان که پروسه در خطر خارج شدن از کنترل بود و سیستم را به ازکارافتادن تهدید میکرد، کشورهای سرمایه داری برای جلوگیری از این خطر، با کاستن از فشار رقابتی میان تولیدکنندگانی که بیش از همه مورد تهدید بلافاصله فروپاشی بودند، با یکدیگر همکاری میکردند - تولیدکنندگان آمریکایی به هنگام *قرارداد پلازا* در ۱۹۸۵، تولیدکنندگان ژاپنی و، در اندازه ای کمتر، اروپای غربی در آستانه *وارونه قرارداد پلازا* در ۱۹۹۵. اما هرگاه که خطر برطرف میشد، رقابت میان کشورهای از سر گرفته میشد تا زمانی که خطر ازکارافتادگی جدیدی در افق پدیدار میگشت. با وجود اینکه تعریف برنر روشنگرانه است، اما درباره اینکه آیا این پروسه مرز یا محدودیتی دارد چیزی نمیگوید - و اینکه اگر محدودیتی وجود دارد این محدودیت ها چه میتوانند باشند. این ما را به بحث برنر درباره پایه های سست احیای اقتصاد آمریکا در دهه نود میرساند، که اکنون به آن میپردازیم.

پی آمدهای ممکن

من در کل با ارزیابی برنر، که احیای اقتصاد ایالات متحده در نیمه دوم دهه نود بمعنای "گذار قطعی از افت درازمدت نبوده است"، موافقم؛ و این امر نیز که، بدتر هنوز روی نداده است. در اوایل دهه نود - پیش از آغاز احیای مورد بررسی برنر، اما پس از اینکه ضدانقلاب پولمداری موفق شده بود که بحران دهه هفتاد را به عصرطلایی نوینی در سرمایه داری ایالات متحده و جهان بدل کند - من ادعا کردم که "برجسته ترین شباهت (میان این عصرطلایی و نوع *ادواردی* آن) در ناآگاهی کامل سودبران از این امر بود که کامروایی بیسابقه و ناگهانی که نصیبشان شده بود ناشی از حل بحران انباشت، که قبل از روزهای خوب حاکم بود، بدست نیامده." بلکه، "کامروایی تازه پیداشده بر بنیان جابجایی بحران از یک سری روابط به یک سری دیگر از روابط بوده است. تنها سؤال اینست که در چه موقع این بحران دوباره، اما در اشکال مشکل آفرین تر، سر بزند."^{۱۱۲}

باوجود این، دو تفاوت اساسی میان علت یابی برنر از بحران سودآوری، که در پشت تلاطم جهانی در سی سال گذشته نهفته، و برداشت من از آن وجود دارند. اولین تفاوت این است که من بحران سودآوری را بعنوان یکی از جنبه های بحران عمومی تر هژمونی تعبیر میکنم. دومین تفاوت این است که من تبدیل سرمایه به سرمایه مالی را به واکنش عمده سرمایه داری به بحران دوگانه سودآوری و هژمونی مربوط میدانم تا تداوم "گنجایش مازاد و تولید بیش از اندازه" در بخش صنعتی.

یک فایده این ارزیابی اینست که مقایسه با دوره های پیشین - که با بحران هژمونی/سودآوری و تقویت سرمایه مالی مشخص میشوند - را امکانپذیر میسازد، و اجازه میدهد که چشم اندازهای ممکن در پی آمدهای بحران کنونی را با کمک تجربه تاریخی بشناسیم. و این ما را به مسئله ای که پیشتر مطرح شد بازمیگرداند که: آیا انتظار آن می رود که عصر طلایی کنونی بمانند دوره های پیش با فاجعه پایان پذیرد یا خیر. برای به پایان رسانیدن این مقاله بگذارید بطور خلاصه دلایل برای اینکه چنین شود، و دلایل برای عدم تحقق این پی آمد، را بازگو کنم.

^{۱۱۲} Long Twentieth Century, p. 324

دليل اصلی برای انتظار فرجام بد اينست که بسط های مالی بطور بنيادین اثرات متضادی بر ثبات سيستم دارند. در کوتاه مدت - با درک اینکه منظور از کوتاه مدت در اینجا ده ها و نه سالهاست - تمایل بسط مالی بسوی ثبات نظم موجود است چراکه به گروههای هژمون موجود اين توانایی را میدهد که بار شدنیایی رقابت، که هژمونی آنها را تهدید میکند، را بر دوش گروههای تحت سلطه بياندازند - چه در سطح ملی و چه در سطح بين المللی. در بالا من رؤس روندی را ترسیم کردم که به ایالات متحده امکان داد که مالی شدن سرمایه را از یک بحران برای هژمونی ایالات متحده به عاملی برای گسترش قدرت و ثروت خود بدل سازد. از طریق مکانیسم های متفاوت - اما کمتر چشمگیر - احیای مشابهی را نه تنها در بسط مالی سيستم بریتانیایی در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، بلکه همچنین در بسط مالی سيستم هلندی در میانه قرن هژدهم میتوان مشاهده کرد.^{۱۱۳}

اما با گذشت زمان، بسط های مالی به بی ثباتی نظم موجود انجامیده اند و اين از طریق روندهایی صورت گرفته که نه تنها اقتصادی بلکه به همان اندازه اجتماعی و سیاسی بوده اند. از زاویه اقتصادی، اینگونه بسط ها بطور سيستماتیک قدرت خرید را از سرمایه گذاری هایی که موجب ایجاد تقاضا برای کالا میگردند - از جمله تقاضا برای نیروی کار - به احتکار و سفته بازی میکشانند، و در نتیجه، مشکل تحقق اقتصادی را تشدید میکنند. از زاویه سیاسی، اين بسط های مالی معمولاً همراه با روی آمدن پیکربندی های نوینی از قدرت هستند که گنجایش دولت هژمون موجود در تبدیل شدت رقابت در سطح سيستم به سود خود را به زیر سؤال میبرند. و، از زاویه اجتماعی، بازتوزیع عظیم پاداشها و جابجایی اجتماعی که در پی بسط های مالی صورت میگیرد، به تحریک جنبش های مقاومت و شورش در میان گروهها و اقشار تحت سلطه ای منتهی میشود که شیوه زندگی شان زیر ضرب قرار گرفته.

شکلی که اين روندها بخود میگیرند، و راههایی که در زمان و مکان آنان را بهم پیوند داده، در هر دوره از بسط های مالی متفاوت بوده. اما نوعی ترکیب از سه گریش عمده را در هر یک از دست به دست شدن های قدرت هژمونیک در سرمایه داری تاریخی - از هلند به بریتانیا و از بریتانیا به ایالات متحده - میتوان مشاهده کرد. علاوه بر این، در گذرهای قبلی - اگر چه نه هنوز در دوره کنونی - سرانجام کار فروپاشی کامل و ظاهراً گریزناپذیر ساختار موجود بود - که چاره ناپذیر مینمود - تا اینکه سيستم خود را تحت هژمون جدیدی بازسازی نماید.^{۱۱۴}

از کار افتادگی تمام عیار دیگری؟

سقوط و فروداشت بزرگ دهه سی - تنها مورد در یکصدوپنجاه سال گذشته که با تصویر برنر از بازسازی بنيادین یا "فروداشت آشکار" در سطح تمامی سيستم همخوانی دارد - یکی از اجزای موثر در آخرین از کار افتادگی در سيستم بوده است. موفقیت ضدانقلاب پولمداری، در تبدیل بسط مالی دهه هفتاد به نیروی پیشبرنده گسترش قدرت و ثروت ایالات متحده در دهه های هشتاد و نود، بخودی خود تضمینی نیست که از کار افتادگی تمام عیار دیگری در حال شکلگیری نباشد. برعکس، ابعاد و گستره این "تبدیل" شاید چنان مشکلاتی در تحقق اقتصادی در جهان را به همراه داشته که امکان "فروداشت آشکار" را بیشتر و نه کمتر میکند.^{۱۱۵} این مسئله ای مهم است و من در زمانی دیگر به آن خواهم پرداخت. اما، برای حال، تنها به اين نکته بسنده میکنم که، باری دیگر، اقتصاد نه در انزوا از، بلکه همراه با، ابعاد سیاسی و اجتماعی دگرگونی های در جریان - که بسوی مقصدی نامعلوم میروند - متحول میشود. و در حالیکه اقتصاد در دگرگونی کنونی، در جنبه هایی کلیدی، مشابه با دگرگونی های پیشین است - و اين را در شدنیایی رقابت درون سرمایه داری، و همراه با آن، گسترش بخش مالی در سرمایه می بینیم - شرایط سیاسی و اجتماعی خیلی متفاوت هستند.

^{۱۱۳} بخش یکم و نتیجه گیری:

Arrighi & Silver, *Chaos and Governance*

بخش های یکم، سوم، و نتیجه گیری:

Arrighi & Silver, *Chaos and Governance*

در واکنش به نقد جیمز کروتی، برنر قبول میکند که سیاستهای سختگیرانه پولمدارانه به مشکلات تحقق اقتصادی در ۱۹۶۹-۷۰ حدت بخشید؛ نگاه کنید به:

Crotty, 'Review of *Turbulence in the World Economy by Robert Brenner*', *Challenge*, vol. 42, no. 3, May-June 1999, pp. 108-118,

& Brenner's reply, pp. 119-130.

اما تعجب آور است که برنر معضلات بسیار جدی تر تحقق اقتصادی را که بخاطر سیاستهای پولی سختگیرانه

بسیار گسترده تر و مداوم تر دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ چیزی نمیگوید.

همانطور که پیشتر گفته شد، در جریان آخرین افت اقتصادی درازمدت و عصر طلایی هیچگونه گرایش بسوی تبدیل رقابت میان سرمایه داری به نبردی در بعد جهانی میان دولت‌ها برای قلمرو، و همراه با این، اوج گیری رقابت تسلیحاتی میان قدرت های در حال رشد و قدرت های در حال افول بوقوع نپیوسته - برخلاف آنچه که در طی افت اقتصادی درازمدت و عصر طلایی در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم رخ داد. برعکس، توان نظامی جهان هرچه بیشتر در دست ایالات متحده متمرکز گردیده، در حالیکه قدرت های در حال اوج و در حال افول همچنان در جهت تثبیت یکپارچگی بازار جهانی کوشیده اند. البته، پیش بینی درباره تغییر در این روند غیرممکن است، اگر ادامه معضل تحقق اقتصادی به فرودافت در کل سیستم بیانجامد. اما، در حال حاضر، تفکیک فزاینده بازار جهانی که بطور تعیین کننده ای در ازکارافتادگی اقتصادی دهه سی کمک کرد، بنظر نمیرسد که در دگر دیسی کنونی سهمی باشد.

در رابطه ای تنگاتنگ با این امر، نیروهای اجتماعی شکل دهنده و محدود کننده در رقابت میان سرمایه داری در پایان قرن بیستم بطور محسوس از آن نیروهایی که در دگر دیسی های پیشین دست اندرکار بودند متفاوتند. هرچند که ضدانقلاب پولمداری در تحدید توان نیروی کار در مناطق مرکز، و ملت های جنوب در کل، در بدست آوردن سهم بزرگتری از شیرینی، بسیار موفق بوده است، این موفقیت محدودیت ها و تضادهای خود را دارد. عمده ترین اینها، همانگونه که خود برنر هم بر آن تأکید می ورزد، افزایش بدهی خارجی ایالات متحده در ابعادی بیسابقه در تاریخ جهان است که بنیان احیاء اقتصاد ایالات متحده در دهه نود و ادامه وابستگی اقتصاد جهانی برای رشد خود به رشد اقتصادی ایالات متحده بوده است. مشکل بتوان ادامه درازمدت این شرایط را تصور کرد بدون آنکه یک میلیارد دلاری را، که ایالات متحده برای موازنه حساب جاری روزانه خود با بقیه جهان بدان نیاز دارد، به حالت خراج یا "پرداخت در عوض حمایت" بدل نگردد. اما حتی دشوارتر، تصور پی آمدهای سیاسی و اجتماعی در سطح سیستم برای تبدیل این خراج به زیرپایه یک امپراطوری جدید - و برای اولین بار در تاریخ، حقیقتاً جهانشمول - است.

در ۱۷۷۸، زمانیکه عصر طلایی سرمایه داری به پایان می رسید، نشریه "دی بورگر" نوشت: "بقول ضرب المثل فرانسوی، همه میگویند برای عمر من کفاف میکند؛ پس از من سیلاب. ضرب المثلی را که ما در عمل، اگر نه در حرف، از آن خود کرده ایم."^{۱۱۶} و این کمابیش فلسفه زیربنایی تمام بسط های مالی و عصرهای طلایی سرمایه داری تاریخی، از جمله عصر خود ما، را خلاصه میکند. تفاوت اصلی میان آنزمان و حال، قدرت - بطور غیرقابل مقایسه - بزرگتری است که دولت هژمون در حال افول امروزی در اختیار خود دارد.

همانگونه که دیوید کالیو مطرح میکند، سیستم های بین المللی "نه تنها بخاطر قدرتهای خشن و بی ثبات جدید که میکوشند همسایگان خود را به زیر سلطه خویش آورند، بلکه همچنین بخاطر قدرتهای درحال افول که به جای همساز کردن خود میکوشند که سلطه شان را با هژمونی استثمارگرایانه تثبیت کنند."، متلاشی میشوند.^{۱۱۷} در زمان عصر طلایی سرمایه داری هلند، قدرت جهانی آن کشور تا آن اندازه کاهش یافته بود که مقاومتش در برابر سازگاری و تطبیق با شرایط تقریباً هیچگونه نقشی در ازکارافتادن ساختاری بازی نکرد - در مقایسه با نقش فعال و خشنی که قدرتهای امپراطوری نوپا، و بیش از همه بریتانیا و فرانسه، بازی کردند. اما امروز ما به سوی دیگر طیف رفته ایم. قدرت خشن جدیدی که قادر به تحریک ازکارافتادگی سیستم جهانی - که حول ایالات متحده شکل گرفته - وجود ندارد، اما ایالات متحده توان بسیار بیشتری از بریتانیای یک قرن پیشتر در تبدیل هژمونی در حال افولش به سلطه استثمارگرایانه دارد. اگر سیستم در نهایت از حرکت باز ایستد، دلیل آن عمدتاً مقاومت ایالات متحده در برابر تطبیق و سازگاری با شرایط خواهد بود.

^{۱۱۶} نقل قول در کتاب زیر آمده است:

Charles Boxer, *The Dutch Seaborne Empire 1600-1800*, NY 1965, p. 291

^{۱۱۷} David Calleo, *Beyond American Hegemony: The Future of Western Alliance*, NY 1987, p. 142

واژه نامه اقتصادی

شماره - واژه "رکود" یکی از پرکارترین در ترجمه ها و نوشته های اقتصادی ایرانی است. اگر همین روال در اینجا استفاده میشد، نیمی بیشتر از واژه های کلیدی این نوشتار میبایست بشوند رکود. اشکال کار در اینست که رکود معنای دقیقی هم ندارد. واژه نامه زیرین تلاشی است در جهت بازتاب بهتر سایه روشن های بحث.

Depression

(Great Depression, Periodic Depression)

فرود افت (فرودافت بزرگ، فرود افت دوره ای)

کاهش شدید در سطح فعالیت اقتصادی و رشد منفی ناگهانی (افت اقتصادی شدید). معمولاً از ایست اقتصادی بدتر است.

Boom

رشد سریع (در نرخ رشد و سطح فعالیتهای اقتصادی)

Breakdown

ازکار افتادن، ازکار افتادگی

Collapse

فروپاشی، فروریزی

Crash

سقوط

Economic Downturn

افت اقتصادی

کاهش در نرخ رشد اقتصاد و سطح فعالیت اقتصادی

Economic Upturn

خیزش اقتصادی

افزایش در نرخ رشد اقتصاد و سطح فعالیت اقتصادی

Economic Realization

تحقق اقتصادی

Enterprise/Entrepreneur

فعالیت اقتصادی، بنگاه اقتصادی / فعال اقتصادی

Expansion

(Economic Expansion)

بسط (بسط اقتصادی)

Financialization

Financial Expansion

مالی شدن

بسط مالی (بسط اقتصادی از طریق ابزارهای مالی و گسترش فعالیت سرمایه داری مالی)

Keynesianism

سیاست اقتصادی کینزی

مدل اقتصادی برای برونرفت از فرودافت اقتصادی که بنیادهای آن توسط جان می نارد کینز اقتصاددان انگلیسی در کتاب مشهور خود "تئوری عمومی" ارائه شده. لب کلام در این مدل ایجاد تکانه و محرکه اقتصادی با افزایش بودجه دولتی (یعنی استقرار بیشتر از بانک مرکزی) برای فعالیت های عمرانی و ایجاد کار است. این امر موجب میشود که اقتصاد در شرایط بحران منقبض نشود تا اقتصاد پس از احیاء روند نرمال خود را دوباره ادامه

دهد. در این مدل مالیات جلوی افزایش بی رویه قدرت خرید - که در اثر افزایش بودجه دولتی جدید می آید - را میگیرد.

Liquidity

نقدینگی - سرمایه سیال

New Deal

میثاق نوین

برنامه دولت فرانکلین دلنو روزولت برای خروج اقتصاد آمریکا از فرودافت دهه سی. رئیس نیو دیل تثبیت قیمتها، بخشودگی بدهی های بانکی، ایجاد کار از طریق برنامه های سازندگی بزرگ دولتی بود. برنامه نیو دیل گهگاه از سوی اندیشمندان راست برنامه دولت بزرگ نیز خوانده میشود. برخی میگویند که نیو دیل ایالات متحده را از بوقوع پیوستن یک انقلاب "سوسیالیستی" نجات داد.

Mercantilism

انحصارگرایی و خودکفایی اقتصادی ملی در پروسه تولید با ایجاد مونوپولی در تهیه مواد اولیه و بازار مورد نیاز عمدتاً، ولی نه صرفاً، از طریق گسترش استعماری و امپراطوری سازی؛ تحکیم و افزایش ذخیره ارزی دولت و افزایش پشتوانه پولی با خرید فلزات قیمتی. در متن از برابر "امپراطوری سازی" استفاده شده. این برابر دقیقی نیست. اشکال در اینست که در زبان انگلیسی نیز تعریف دقیقی برای این واژه وجود ندارد، یا تعریف آن بسیار گسترده است.

Monetarist

(Monetary Policy)

پولمداری؛ سیاست پولمداری/سیاست پولمدارانه
سیاست اقتصادی دولت برای اداره اقتصاد بوسیله کنترل حجم پول در گردش.

Offshore Banking

فعالیت بانکی ساحلی

فعالیت های بانکی در خارج از حیطه کنترل دولتهای ملی. معمولاً بانکها و موسسات مالی معتبر نیز امروزه شعبه ای در جزیره های دور دست دارند و خدمات بانکی خارج از کنترل دولتها را ارائه میدهند.

Profitability

سودآوری

Protectionism

سیستم حمایت از تولید داخلی (از جمله از طریق محدودیت های گمرکی بر ورود کالاهای خارجی و امتیازات مالیاتی برای تولید داخلی)

Recession

پسرفت (اقتصادی)

رشد منفی اقتصادی در دوره ای کوتاه مدت. این را میتوان رکود نامید. معمولاً اگر دو فصل متوالی رشد اقتصادی منفی باشد، گفته میشود که اقتصاد در پسرفت است. اگر زمان پسرفت طولانی بشود، ایستایی اقتصادی نامیده میشود.

Recovery

بهبود (اقتصادی)

Reflation

گسترش؛ گسترش یافتن سطح بروداد اقتصاد

Restoration / Revival

احیاء (اقتصادی)

Shakeout

پاکسازی

خانه تکانی بنیادین در اقتصاد با ورشکستگی واحدهای اقتصادی که سودآوری خود را از دست داده اند و آماده شدن زمینه برای فعالیتهای اقتصادی سودآور جدید.

Stagnation

(Relative Stagnation, Persistent Stagnation)

ایستایی (اقتصادی)

رشد منفی در اقتصاد؛ روند کوچک شدن اقتصاد. اگر این روند کوتاه مدت باشد، پسرفت نامیده میشود.

Stagflation

ایستایی تورمی

ایست اقتصاد و سطح بیکاری بالا که همزمان تورم بالا نیز همراه هست. تا دههٔ نود میلادی این پدیده رخ نمیداد؛ بیکاری معمولاً با تورم پایین همراه بود و کاهش بیکاری با تورم بالا.

Uneven Development

رشد ناموزون